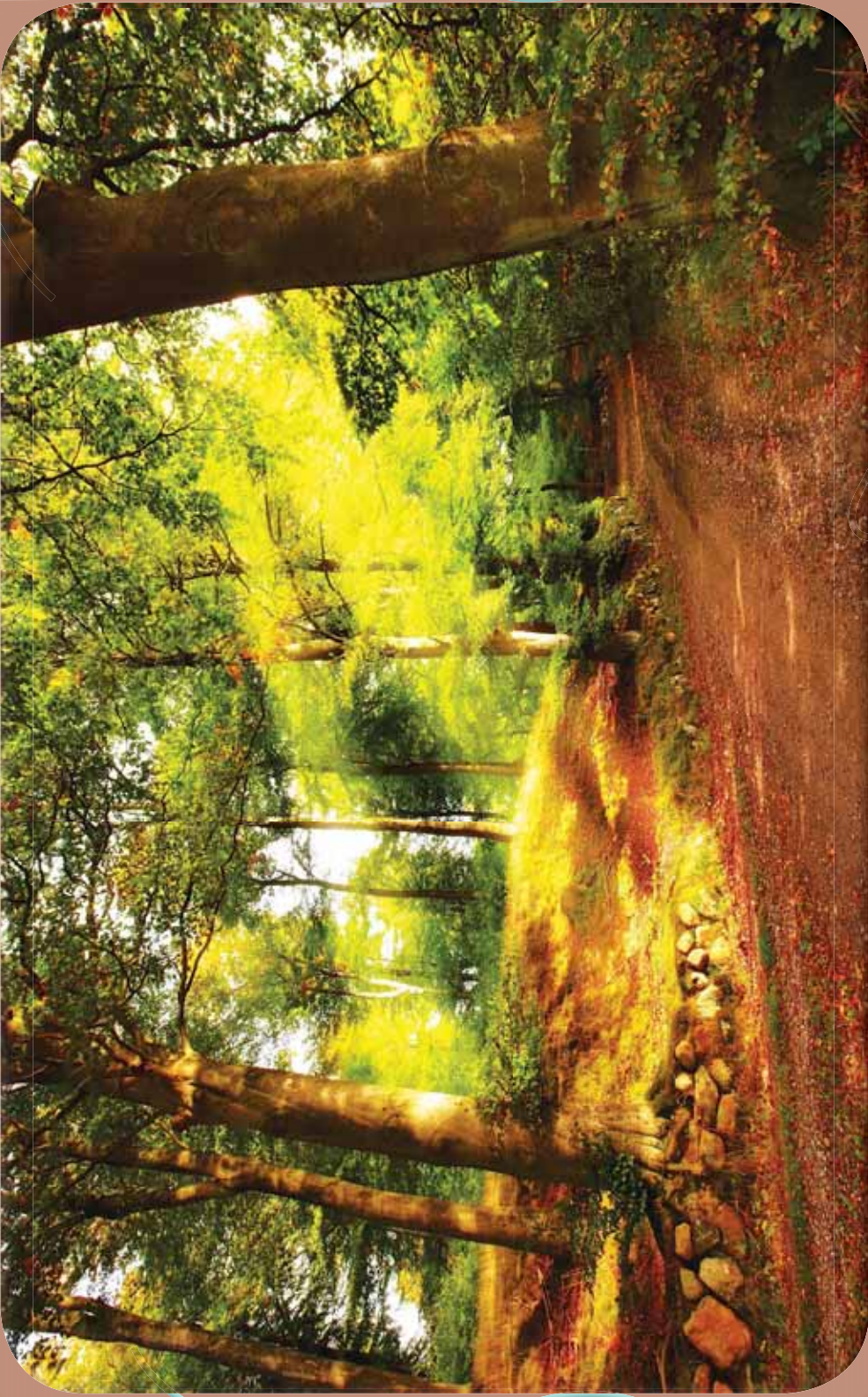


آرزویش پرواز بود
سنگ کسی را به سینه زدن
شیرین، مثل دوست
چرا بدنه‌ی هواپیماها
سفید است؟





سفاوت را حتی می‌توان از درخت آموخت که بی منت
میوه و سایه می‌بخشند.





ماهنامه فرهنگی و اجتماعی
شماره ۱۴۹، شهریور ماه ۹۶
قیمت: ۲۵۰۰ تومان

○ ○ ○
صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول و سردبیر: محبوب شهبازی
مدیر اجرایی: خدیجه اکبری

○ ○ ○
دبیر تحریریه: احمد عربلو
مدیر هنری و طراح گرافیک: میترا چرخیان
ناظر فنی چاپ: یوسف قدیانی
امور فنی: آتلیه شاهد
تلفن تحریریه: ۸۸۲۰۸۰۸۶
تلفن امور مشترکین: ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار امور مشترکین: ۸۸۸۲۸۴۳۵
آدرس الکترونیکی:
Email: nojavan@shahedmag.com
صندوق پستی: تهران ۱۵۷۱۵/۱۹۳

ناشر: انتشارات شاهد
تهران - خیابان طالقانی خیابان ملک الشعرای
بهار شمالی شماره ۵
تلفن: ۸۸۳۰۸۳۴۸

○ ○ ○
چاپ: چاپخانه سازمان فرهنگی سیاحتی کوثر
شاهد نوجوان برای نوجوانان ۱۱ تا ۱۶ سال
منتشر می شود. مجله در تلخیص و ویرایش
مطالب رسیده آزاد است. مطالب رسیده
بازگردانده نمی شود. نقل مطالب مجله با ذکر
مأخذ مجاز است

روی جلد: امیر نساجی

- ۴ درو قال
- ۵ از چشمه دریا جماران
- ۶ افسانه های زندگی
- ۸ مژده اورنژدها
- ۱۰ ملنگ
- ۱۳ دنیای مجازی
- ۱۴ علی
- ۱۶ داورستان
- ۱۸ دور دست ما
- ۲۰ سرگرمی
- ۲۱ آندیز بازنی
- ۲۲ پرواز در قفس
- ۲۴ حکایت
- ۲۵ جلاول
- ۲۶ من و گویم، تو بنویس
- ۳۳ قند شیرین
- ۳۵ فوائدی نننیزی
- ۳۶ ورنزی
- ۳۸ عجایب نننیزی
- ۴۰ فنزور
- ۴۲ رزبزو آسغان
- ۴۴ مرد و قبح
- ۴۸ فلانو
- ۵۰ قاجوبار خرازان



درسی از تابستان

گویی خیلی نزدیک بود که با هم در همین صفحه از آمدن تابستان حرف زدیم و اکنون از تمام شدن آن سخن می‌گوییم! چقدر «زمان» آرام و صبور و باحوصله می‌گذرد. صفحات تقویم با نفس‌های آرام زمان ورق می‌خورد و ما از ثانیه‌ها به دقیقه‌ها و ساعت‌ها و روزها و هفته‌ها و ماه‌ها و سال‌های می‌رسیم.

تو و دوستان خوب و هم‌سن و سالت به امید خدا تابستان‌های زیادی را مرور خواهی کرد. هر کدام از شما مردان و زنان خوبی خواهید شد که باید چرخ‌های کشور اسلامی‌مان با همت شما عزیزان بچرخد.

گذر زمان شامل حال همه‌ی ما انسان‌ها و این دنیا می‌شود اما استفاده‌ی خوب و مفید از زمان‌هایی که می‌گذرد را تنها انسان‌های عاقل و دانا درک می‌کنند.

اینانند که وقت برایشان حکم طلا را دارد و از بیهودگی و گذران اسراف گونه‌ی زمان گریزانند.

کوله‌بار تجربه‌های خوب زندگی را برای آینده‌ای بهتر باید از همین دوران جمع‌آوری کنید. از همین نعمتی به نام زمان که خداوند کریم در اختیار ما انسان‌ها قرار داده است. همواره پر از نشاط و امید و سرزندگی باشید. انشالله.

موفق و پیروز باشید.

سر دبیر

پیرمرد باغبان

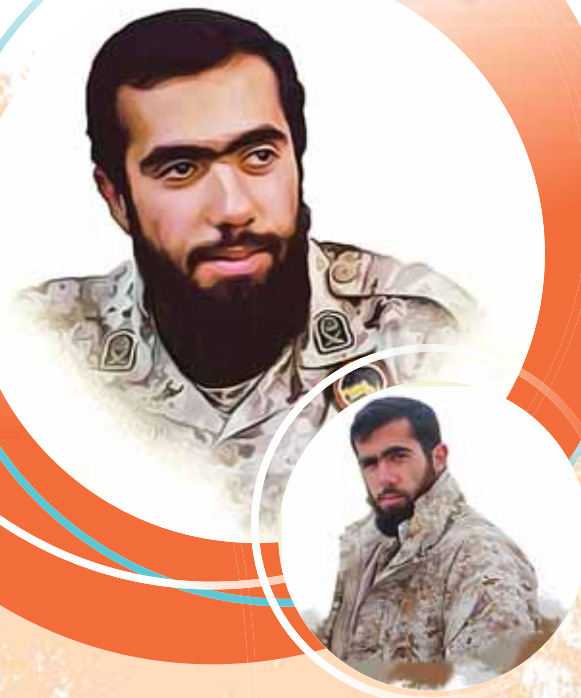
یادم هست من کوچک بودم، روزی پیرمردی برای باغچه منزل ما خاک آورد. ما سر سفره بودیم که او آمد. امام گفتند که این پیرمرد ناهار نخورده است. غذای ما زیاد نبود. بعد بشقابی از توی سفره برداشتند و خودشان چند قاشق از غذایشان را در بشقاب ریختند و به ما گفتند: «بیایید هر کدام چند قاشقی از غذای خود را در این بشقاب بریزید تا به اندازه غذای یک نفر بشود.»

ما که آن روز غذای اضافی نداشتیم، به این ترتیب غذای آن پیرمرد را آماده کردیم در عالم بچگی آن قدر از این کار خوشم آمد که نهایت نداشت.

(به نقل از یکی از دختران امام - رشد دانش آموز - سال ۳- ش ۳)
منبع: کتاب برداشت‌هایی از سیره امام خمینی (ره)، ج ۲، ص ۱۸۳ نویسنده:
غلامعلی رجائی پیرمرد باغبان

آرزویش پرواز بود

(شهید مدافع حرم، صادق عدالت اکبری در کلام
همسرش محدثه سادات صفوی)



■ صادق متولد دوم اردیبهشت ۱۳۶۷ بود. ایشان یک سپاهی همه فن حریف بود. صادق با وجود سن کمش در هر رشته و حیطه‌ای تخصص داشت. روز خواستگاری کلی سؤال آماده کرده بودم و سؤالات را یکی یکی می پرسیدم و ایشان با آرامش خاصی جواب می داد. من مضطرب بودم ولی صادق کاملاً آرام بود. در همان جلسه ی اول خواستگاری گفت که من سپاهی هستم و این شغل مأموریت ها و خطرات خودش را دارد. گفت اگر قبول داری جواب مثبت بده. من هم چون به مادرم حضرت زهرا(س) متوسل شده بودم همه را به ایشان سپردم. صادق گفت خیلی از دوستانم به خاطر زندگی از کارشان گذشتند و بعضی هم به خاطر کارشان از زندگی، من هیچکدام از این کارها را نمی کنم. من هم قبول کردم.

بود که به مأموریت سوریه اعزام شود. من پایه پای او در جریان کارهایش قرار می گرفتم و به نحوی قضیه ی رفتن به سوریه برایم عادی شده بود. اما این اواخر هر لحظه بودن با صادق برایم ارزشمند بود. چون مطمئن بودم که همسرم به خواسته ی قلبی اش خواهد رسید. صادق داوطلبانه پیگیر کارهایش بود، اما اوج احساسات و وابستگی های دیوانه وار ما به یکدیگر، برای هر دویمان عذاب آور بود. وقتی فهمیدم برای رفتن در تلاش است حالم دگرگون شد. گریه کردم، او از علت ناراحتی و اشک هایم سؤال کرد و این پلی شد برای صادق تا برایم رفتن و وصیت هایش بگوید. از آن به بعد برایمان عادی شده بود، صادق از نبودن هایش حرف می زد و من از دلتنگی های بعد رفتنش. گریه می کردم و خودش آرامم می کرد. پیش از عزیمتش در مدت سه سالی که با هم زیر یک سقف بودیم، کلی برایش مراسم عزا گرفته بودم. مراسمی که جز خدا، من و صادق هیچ شرکت کننده ی نداشت. سال آخر زندگی مان هم دائم دلهره ی رفتنش را داشتیم.

■ اولین و آخرین اعزام صادق ۹ اسفندماه ۱۳۹۴ بود

■ صادق عاشق خدا بود. فردی نبود که در قبال انجام کاری توقع قدردانی و سپاس داشته باشد. همسرم ارادت خاصی به اهل بیت (ع) داشت. این را به خوبی می توانستم از اولین و آخرین شرطش برای ازدواج درک کنم. به من گفت می خواهد داماد حضرت زهرا(س) شود. سید بودن شرط صادق برای همسر آینده اش بود. هرگز در قبال درخواست های منطقی دوستان نه نمی گفت. احترام زیادی به پدر و مادر می گذاشت و عاشق آنها بود. صادق خیلی شوخ طبع بود. بعضاً اصرار می کردم که صادق یکم جدی باش، اما ایشان می گفت زندگی مگر غیر از شوخی است. زندگی برایشان تنها یک بازی بود. همه چیز رنگ شوخی داشت. تنها حرف های جدی ما مربوط به شهادتش بود.

■ در همان جلسه ی خواستگاری آقا صادق کارشان را به من توضیح داده و گفته بود که ممکن است چندین ماه در مأموریت باشد. وقتی هم اتفاقات سوریه شروع شد، بی تابی اش شروع شد. در تمامی این مدت تلاش می کرد رضایتم را برای این سفر کسب کند. از سال گذشته هم پیگیر

که هفتم اسفند برای تهیه‌ی وسایل و تجهیزات مورد نیاز به تهران رفت. اصرار می‌کردم که یک ساعت دیرتر برو. قرار بود یا یکی از دوستانش با ماشین برود که با هم باشند. دوست داشتم ساعت‌های آخر، جدایی تنها باشیم. ولی شدمی نبود. مهمان زیادی در خانه‌مان بود. لحظات آخر من سینی آب و قرآن را به دست مادرشوهرم دادم و بدو بدو از پله‌ها بالا رفتم. تحمل دیدن حرکت ماشینش را نداشتم. رسیدم بالا بعد از یک ساعت رفتم اتاق خواب و دیدم بخشی از وسایلیش جا مانده، ساعت نزدیک یک بود. زنگ زدم گفت تا یک ربع دیگر می‌آید، خیلی خوشحال شدم. گفت بگذار در آسانسور بردارم قبول نکردم گفتم حالا بیا بالا. یادم رفته بود برایش میوه بگذارم همین که گفت دارم می‌آیم، هرچه خیار داشتیم، گذاشتم برای توی راهشان. با یکیک‌های دوقلوی شکلاتی که فقط با صادق می‌توانستم بخورم، منتظرش نشستم تا رسید. وسایل را دادم به صادق و دوباره با او وداع کردم. مثل جان کندن بود برایم. من خود به چشم خویشتن، دیدم که جانم می‌رود.

■ صادق نیروی آزاد بود، هر جا نیاز داشتند حاضر می‌شد. چون در هر حیطه‌ای تخصص داشت. صادقم تا حد امکان هر روز و گاهی یکی دو روز در میان تماس می‌گرفت. آخرین بار که با هم حرف زدیم ظهر روز جمعه بود. سوم اردیبهشت‌ماه ۹۵. روزهای آخر به او می‌گفتم وقت آمدن زنگ نزن به دوستت که بیاید دنبالت، تا از تهران بخواهی با ماشین بیایی من دیگر می‌میرم. همه‌اش شوخی می‌کرد و می‌گفت نه پول هواپیما ندارم. می‌گفتم من برایت می‌خرم. می‌گفت ببینیم چی می‌شود...

تا اینکه در تماس آخر دوباره همین حرف را به صادقم گفتم که لطفاً خبر بده دوست دارم بیایم استقبال مدافع حرم عمه‌جان. قبول کرد. این دفعه دیگر شوخی نکرد و گفت می‌آیی جانم! دیگر کم حرف از آمدن بود و برگشتنش. از ۹ اسفند تا چهارم اردیبهشت برای من یک عمر گذشت. ولی برای صادقم همین ۵۷ روز کافی بود تا به آرزویش برسد. همیشه به من می‌گفت: خانوم دعا کن یک‌جوری شهید بشوم که حتی ذره‌ای از زمین را اشغال نکنم و من می‌گفتم: نه من از خدا می‌خواهم که یک مزاری از تو برای من بماند.

■ خبر آمدنش را ابتدا خاله‌ام به

من داد، اما او هم نمی‌دانست که شهید شده است. همسر خاله‌ام صمیمی‌ترین دوست صادق بود و شنیده بود که شهید شده ولی به خاله‌ام نگفته بود. گفته بود صادق برمی‌گردد، برو کمک محدثه، من هم از شنیدن این خبر خوشحال شدم. تا خاله‌ام به خانه‌مان برسد، مادرشوهر و خاله همسر آمدند، ساعت یک بعدازظهر بود و من سخت مشغول تمیز کردن خانه بودم. اصلاً به فکرم نرسید که چرا مادر شوهر و خاله جانم باید به خانه‌ی ما بیایند. چون هر دو شاغل بودند و در آن ساعت هر دو باید مدرسه می‌رفتند. مادرشوهرم تا در را باز کردم رفت سمت گلخانه‌ی صادق. همسرم قرار بود بیاید و گل‌ها را یکدست کنیم. بعد از من پرسید: خبری شده؟ چرا لباس کار پوشیدی؟ گفتم: خب صادق دارد برمی‌گردد. گفت: می‌دانی که برمی‌گردد؟ گفتم: بله. مادر شوهرم متوجه شده بود که من خبری از شهادت ندارم. بعد مادرشوهرم نشست و گفت تو هم بیا بنشین. گفتم: نه لباس عوض کنم بعد. مادرشوهرم گفت صادق مجروح برمی‌گردد. من متوجه نشدم یا خودم حواسم نبود. گفتم: یعنی از دوستانش مجروح شده و صادق او را می‌آورد؟ گفت: نه خود صادق مجروح شده. من باور نکردم. چون صادق آدمی نبود که اجازه بدهد کسی از جراحتش مطلع و ناراحت بشود. چون من در ذوق و شوق آمدنش بودم کمی درکش برایم سخت بود. بعد قسمشان دادم که حقیقت را بگویند و آن‌ها هم گفتند که صادق به آرزویش رسیده است.

شیرین، مثل دوست

دوران نوجوانی، دوران تمرین زندگی آینده است. تو در این سن مسائل زیادی را تجربه می کنی و گاهی با آزمایش و خطا و گاهی با نصیحت دیگران و یا مطالعه، درس های جدیدی می آموزی که می توانند اطلاعات تو را عمیق تر کنند. تو به کسب این تجربه ها شدیداً نیازمندی. اگر با تجربه تلخی روبه رو می شوی، بدان که می توانی به عنوان یک درس خوب برای زندگی آینده ی تو باشی.

یکی از همین تجربیات، پدیده ی دوستی و دوست داشتن است که در زندگی آینده ی تو نقش تعیین کننده ی دارد. مثلاً اگر تو امروز نتوانی دوست داشتن را بیاموزی و یا نتوانی روابط خود را با دوستان و اطرافیان خود منطقی کنی، در آینده با اطرافیان خود، دچار مشکل خواهی بود.

مشکلاتی که در این سنین برای تو پیش می آیند می توانند، حکم یک پیش تمرین برای زندگی آینده را داشته باشند. دوستی براساس دوست داشتن ایجاد می شود. پیش از این که یاد بگیری چگونه دوست پیدا کنی، باید یاد بگیری چگونه دوست بداری. دوست داشتن اگر چه در ابتدا کاری غریزی به نظر می رسد، اما نیاز به تربیت دارد. یعنی باید یاد بگیری، چگونه دوست بداری؟ چه کسی را دوست بداری؟ و مهم تر از همه این که چگونه دوست داشتن را تا آخر عمر ادامه بدهی؟

ما همیشه به دنبال دوست هستیم.

دوست هایی پیدا می کنیم که بعضی از آن ها به زودی از زندگی ما خارج می شوند و بعضی از آن ها در زندگی ما باقی می مانند. اما بیش تر اوقات با دوستان خود مشکلاتی داریم.

می دانی چرا؟ برای این که همیشه به دنبال یافتن دوست هستیم، ولی یادمان رفته است که دوست برای دوست داشتن است و ما این کار را یاد نگرفته ایم. برای این که بتوانی دیگران را دوست داشته باشی، ابتدا باید خودت را دوست داشته باشی. این موضوع نکته ی بسیار مهمی است که در فرهنگ ما به فراموشی سپرده شده است. (علیرضا متولی)



انسان موجودی است اجتماعی که عشق و علاقه به زندگی همراه با رفاقت و دوستی و انس با دیگران یکی از ضرورت های وجود او است. حضرت امام علی (ع) می فرماید: «کسی که دوست پاک ضمیر خود را که برای خدا با وی پیوند دوستی داشته از دست بدهد، مثل این است که شریف ترین اعضای بدن خود را از کف داده است». و باز می فرماید: «غریب کسی است که او را دوست نباشد». احساس نیاز به معاشرت صمیمانه و هم دلی و همراهی با دیگران، علاوه بر این که یکی از جلوه های زندگی اجتماعی به شمار می رود،

ندایی است برخاسته از اعماق وجود انسان که او را به ایجاد ارتباط دوستانه و تماس با هم نوع فرا می خواند. هیچ انسانی با قطع پیوندهای دوستانه و بریدن از هم نوع و انزواگرایی و گوشه گیری، احساس آرامش نمی کند. اگر در مواردی خاص دیده می شود برخی افراد به گوشه گیری که نوعی بیماری است و یا زندگی فردی روی می آورند، بدون شک علت یا علل آن را باید در جایی دیگر جست وجو کرد. به همان میزان که انسان از ارتباط دوستانه با دیگران همراه با صفا و صمیمیت و یک رنگی لذت می برد و احساس آسایش و راحتی می کند، از تنگناهای ناشی از کمبود زندگی جمعی و قطع رشته ی مودت و دوستی با دیگران رنجور و آشفته و مضطرب می گردد و به واقع هیچ چیز برای انسان غم انگیزتر و آزاردهنده و کشنده تر از این نیست که احساس کند در این دنیای پهناور، یکه و تنها است و هیچ قلبی برای او نمی تپد. البته پرواضح است که هر نوع رابطه ی دوستانه از چنین خاصیتی برخوردار نیست؛ بسیاری از افرادی که به علت ناآشنایی با معیارها و مشخصه های یک معاشرت و رابطه ی دوستانه ی سالم، با افرادی ناباب که نقاب دوستی بر چهره



داشته‌اند، طرح دوستی ریخته و زندگی را بر خود ناگوار و سرمایه‌های وجود خویش را به تباهی کشیده‌اند.

وانگهی مسئله‌ی دوست برای نوجوان که خصوصیات دوران کودکی را پشت سر گذاشته و با ورود به مرحله‌ای نو در آستانه‌ی زندگی جمعی و فعالیت‌های اجتماعی قرار گرفته است، از اهمیت بیش‌تری برخوردار است. در دوران نوجوانی، نیاز به دوست از هر دوره‌ای محسوس‌تر است. نوجوانان با ورود به مرحله‌ای جدید از زندگی و قدم گذاشتن به محیط اجتماع براساس اقتضای سن و برای تکمیل شخصیت و نیز برآوردن نیاز طبیعی و میل باطنی خود، به گزینش دوستان خویش روی می‌آورند و نوعاً به لحاظ بی‌تجربگی و ناآشنایی

با شگردهای دشمنان دوست‌نما، در معرض دشوارترین و حساس‌ترین شرایط قرار می‌گیرند و این وضعیت می‌طلبد که اولاً: خود نوجوانان مسئله‌ی دوست را جدی بگیرند و به دور از انگیزه‌های زودگذر و با آگاهی کامل، درهای دوستی را بر روی دیگران بکشایند و ثانیاً: بزرگان با تجربه که چنین مراحل دشواری را پشت سر گذاشته‌اند، دوستانه و بدون تحمیل عقیده و یا اعمال سلیقه‌های تعصب‌آمیز غیر منطبق با شرایط و واقعیت‌های موجود، آنان را در گذر از این مرحله بحرانی و در راستای تأمین این نیاز طبیعی و مشروع مدد رسانده و همراهی کنند.

سعدی در گلستان می‌گوید:
پسر نوح با بدان بنشست
خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد

منبع: (پایگاه اطلاع‌رسانی حوزه)



یک خاطره

به احترام پدرم

نزدیک عملیات بود و موهای سرم بلند شده بود باید کوتاهش می کردم مانده بودم معطل توی آن برهوت که سلمانی از کجا پیدا کنم. تا اینکه خبردار شدم که یکی از پیرمردهای گردان یک ماشین سلمانی دارد و صلواتی موها را اصلاح می کند.

رفتم سراغش دیدم کسی زیر دستش نیست طمع کردم و جلدی با چرب زبانی قربان صدقه اش رفتم و نشستم زیر دستش. اما کاش نمی نشستم. چشم تان روز بد نبیند با هر حرکت ماشین بی اختیار از زور درد از جا می پریدم.

ماشین نگو تراکتور بگو. به جای بریدن موها، غلفتی از ریشه و پیاز می کندشان! از بار چهارم هر بار که از جا می پریدم با چشمان پر از اشک سلام می کردم. پیرمرد دو سه بار جواب سلام را داد اما بار آخر کفری شد و گفت: «تو چت شده سلام می کنی؟ یکبار سلام می کنند.»

گفتم: «راستش به پدرم سلام می کنم.» پیرمرد دست از کار کشید و با حیرت گفت: «چی؟ به پدرت سلام می کنی؟ کو

سربه سر عراقی ها

هوس کردم با بی سیم عراقی ها را اذیت کنم. گوشی بی سیم را گرفتم، روی فرکانس یک عراقی که از قبل به دست آورده بودم، چند بار صدا زدم: «من واحد. اسمعونی اجب» بعد از چندبار تکرار صدایی جواب داد: «الموت لصدام» تعجب کردم و خنده ی بچه ها بالا رفت. از رو نرفتم و گفتم: «بچه ها، انگار این ها از یگان های خودمان هستند، بگذارید سربه سرشان بگذاریم.» به همین خاطر در گوشی بی سیم گفتم: «انت جیش الخیمینی» طرف مقابل که فقط الموت بلد بود گفت: «الموت بر تو و همه اقوامت» همین که دیدم هوا پس است، عقب نشینی کرده، گفتم: «بابا ما ایرانی هستیم و شما را سرکار گذاشته بودیم.» ولی او عکس العمل جدی نشان داد و این بار گفت: «مرگ بر منافق! بالاخره شما را هم نابود می کنیم. نوکران صدام، خود فروخته ها...»

دیدم اوضاع قمر در عقرب شد، بی سیم را خاموش کرده و دیگر هوس سربه سر گذاشتن با عراقی ها نکردیم.

دو طرف خورجین را پر از گلوله خمپاره کرده، به همراه دو گالن آب بر روی قاطر قرار دادیم.

به طرف ارتفاعات صعب العبور مشرف بر شهر «پنجوین» حرکت می کردیم که ناگهان در حال عبور از «مال رو» که عبور از آن تنها تخصص خود قاطرها بود، دیدم قاطر زیربار مهمات خوابید و حرکت نکرد. او را نوازش کردم، دست به سر و صورت او کشیدم، فایده ای نداشت. لگدی نثارش کردم اما اثری نبخشید و به خود هیچ تکانی نداد.

راه عبور سایر قاطرها و تدارکات را بند آورده بود. کارشناسان امور قاطرها جمع شدند و طرح می دادند، اما هیچ کدام فایده ای نداشت تا این که متخصص تمام عیاری از راه رسید و گفت: «بروید کنار» دم قاطر را گرفت و محکم چرخ داد. قاطر از جای خود بلند شد و به سرعت به طرف بالا حرکت کرد.

هنوز در حال تشکر از آن برادر بودم که قاطر تمام مهمات و گالن های آب را به ته دره خالی کرد و به سرعت به راه خود ادامه داد!

پدرت؟»

اشک چشمانم را گرفت و گفتم: «هر بار که شما با ماشین تان موهایم را می‌کنید، پدرم جلوی چشمم می‌آید و من به احترام بزرگ تر بودنش سلام می‌کنم!»
پیرمرد اول چیزی نگفت. اما بعد پس گردنی جانانه‌ای خرجم کرد و گفت:
«بشکنه این دست که نمک نداره...»
مجبوری نشستم و سیصد، چهارصد بار دیگر به آقا جانم سلام کردم تا کارم تمام شد.

هر مشهر بودیم!

آشپز و کمک آشپز، تازه‌وارد بودند و با شوخی بچه‌ها نا آشنا. آشپز، سفره رو انداخت وسط سنگر و بعد بشقاب‌ها رو چید جلوی بچه‌ها. رفت نون بیاره که علیرضا بلند شد و گفت: «بچه‌ها! یادتون نره!» آشپز اومد و تند و تند دوتا نون گذاشت جلوی هر نفر و رفت. بچه‌ها تند نون‌ها رو گذاشتند زیر پیراهنشون. کمک آشپز اومد نگاه سفره کرد. تعجب کرد. تند و تند برای هر نفر دوتا کوکو گذاشت و رفت. بچه‌ها با سرعت کوکوها رو گذاشتند لای نون‌هایی که زیر پیراهنشون بود. آشپز و کمک آشپز اومدن بالا سر بچه‌ها. زل زدند به سفره. بچه‌ها شروع کردند به گفتن شعار همیشگی: «ما گشمنونه یاالله!». که حاجی

داخل سنگر شد و گفت: «چه خبره؟»
آشپز دوید روبه‌روی حاجی و گفت:
«حاجی! این‌ها دیگه کیندا! کجا بودند! دیوونه‌اند یا موجی؟!!»
فرمانده با خنده پرسید: «چی شده؟»
آشپز گفت: «تو یه چشم بهم زدن مثل آفریقایی‌های گشنه هر چی بود بلعیدند!!»
آشپز داشت لبلب زبونی می‌کرد که بچه‌ها نون‌ها و کوکوها رو یواشکی گذاشتند تو سفره. حاجی گفت: «این بیچاره‌ها که هنوز غذاهاشون رو نخوردند!» آشپز نگاه به سفره کرد. کمی چشماشو باز وبسته کرد. با تعجب سرش رو تکونی داد و گفت: «جل‌الخالق!؟ این‌ها دیوونه‌اند یا اجنه؟!» و بعد رفت تو آشپزخونه. هنوز نرفته بود که صدای خنده‌ی بچه‌ها سنگر رو لرزوند... .

منبع: سازمان بسیج دانشجویی



بیست و نه قدم تا آرامش بیش‌تر



امروزه کم‌تر کسی هست که اهمیت استفاده‌ی درست از فضای مجازی در زندگی روزانه را انکار کند اما استفاده‌ی خوب از این فضای عجیب باید حتماً با دقت و وسواس و مراقبت کافی و اصولی همراه باشد تا خدای ناکرده مشکلی بر ایمان پیش نیاید. این موارد را بخوانید و دقت کنید.

صحبت کردن دارید سعی کنید با دوستان واقعی خود و یا افراد خانواده خود صحبت کنید.

در مورد کسانی که درباره اطلاعات شخصی شما پرسش می‌کنند بسیار مراقب باشید و در صورت امکان سریعاً ارتباط را قطع کنید.

به یاد داشته باشید، هنگامی که در اینترنت هستید، ممکن است به صورت تصادفی با آدم‌های بد صحبت کنید یا چیزهای بدی را ببینید. اما این موضوع اصلاً تقصیر شما نیست. اگر مطلبی خواندید یا چیزی دیدید که شما را ناراحت کرده، نگاه کردن به آن را متوقف کنید و سریعاً به والدین خود اطلاع دهید.

اگر شما احساس می‌کنید که کسی مانند شما وجود ندارد که به صحبت‌های شما گوش کند حتماً در این مورد با پدر و مادر خود صحبت کنید.

هرگز کالایی را بدون اجازه و هماهنگی با والدین خود به صورت آنلاین خرید نکنید.

در صفحات عضویت در سایت‌های گوناگون و مخصوصاً اتاق‌های

هرگز فایلی را بدون هماهنگی با والدین خود بر روی کامپیوتر داندون نکنید.

همواره مراقب باشید تا هیچگونه اطلاعاتی در مورد خود یا افراد خانواده خود را، هرگز بر روی اینترنت منتشر نکنید.

اگر کسی به صورت آنلاین به شما ناسزا می‌گوید یا شما را آزار می‌دهد و یا برای شما ایمیل‌های ناخواسته ارسال می‌کند سریعاً به والدین خود اطلاع دهید.

به خاطر داشته باشید که بر روی اینترنت، مردم می‌توانند وانمود کنند که شخص دیگری هستند و با ایجاد ارتباط طولانی اینترنت‌ای اعتماد شما را جلب کنند. هرگز حرف‌های آن‌ها را باور نکنید.

اگر شما از اتاق‌های گفتگو (Chat Rooms) استفاده می‌کنید، از نام واقعی یا آدرس ایمیل خود استفاده نکنید و از نام‌هایی متفاوت از آن‌ها استفاده کنید.

به یاد داشته باشید، دوستی اینترنتی، روابط و گفتگوها هرگز نمی‌تواند مانند گفتگو با یک شخص واقعی باشد. اگر واقعاً نیاز به

گفتگو هرگز نام واقعی، تاریخ تولد آدرس خانه یا مدرسه و هر چیزی که ممکن است از آن سوءاستفاده شود را وارد نکنید.

۱۲ چیزهایی که در دنیای واقعی و جلوی دوستان و پدر و مادر خود به زبان نمی آورید را هرگز در اتاق های گفتگو مطرح نکنید.

۱۳ هرگز بدون حضور والدین وارد اتاق های گفتگوی شخصی (Private Room) نشوید.

۱۴ اگر به تازگی شروع به استفاده از اتاق های گفتگو کرده اید و با شخصی به صورت آنلاین آشنا شده اید، حتماً والدین خود را مطلع کنید و از آن ها راهنمایی بخواهید.

۱۵ به یاد داشته باشید که هرگاه در هنگام گفتگو حس کردید که صحبت ها عجیب شده و یا شما را ناراحت می کند، بلافاصله صحبت را قطع کنید، از اتاق گفتگو خارج شوید و هنگامی که شخصی در هنگام گفتگو مسایل جنسی را با شما مطرح کرد، سریعاً به والدین خود بگویید.

۱۶ هرگز با کسی که در اینترنت با او آشنا شده اید قرار رو در رو نگذارید، مگر اینکه قبلاً به پدر و مادر خود اطلاع داده باشید و آن ها نیز شما را همراهی کنند.

۱۷ هرگز فکر نکنید که آدم هایی که در اینترنت با آن ها دوست می شوید، مانند دوستان واقعی شما خواهند بود. این گونه دوستی ها معمولاً بدون اطلاع درست و بر پایه دروغ و فریب هستند.

۱۸ هرگز عکس های خصوصی خود را بر روی اینترنت قرار ندهید و هرگز عکس های خود را برای کسانی که نمی شناسید ایمیل نکنید.

۱۹ هرگز رمزهای عبور خود را به غریبه ها ندهید و مطمئن شوید

رمز عبور تان چیزی باشد که دیگران ندانند.

۲۰ با هدف وارد فضای مجازی شوید.

۲۱ در شبکه های اجتماعی مراقب اطلاعات شخصی خود باشید.

۲۲ مدت زمان استفاده از رایانه و اینترنت را در روز به میزان ۱ الی ۲ ساعت قرار دهید.

۲۳ بین زندگی حقیقی و مجازی تعادل برقرار کنید.

۲۴ اعتیاد به کامپیوتر، اینترنت و بازی های رایانه ای کشتن وقت - هزینه بالا - ایجاد تغییرات اجتماعی را به همراه دارد.

۲۵ نگهداری اطلاعات حساس و محرمانه در حافظه های جانبی را بصورت رمز گذاری شده انجام دهید.

۲۶ آپدیت آنتی ویروس برای جلوگیری از ورود نفوذگران مد نظر قرار دهید.

۲۷ استفاده از نکات امنیتی در نگهداری تلفن همراه - بلوتوث را پس از استفاده خاموش کنید - امنیت اینترنت وای فای خود را فراهم کنید - برای سیم کارت خود پین کد بگذارید - رم ها و حافظه های جانبی خود را در اختیار دیگران قرار ندهید - اطلاعات محرمانه تلفن همراه خود را در حافظه های جانبی (هارد اکسترنال) ذخیره سازی کنید - آنتی ویروس گوشی خود را بروز کنید - رمز گذاری تلفن همراه را مدنظر قرار بدهید.

۲۸ استفاده از رمزهای عبور قوی و غیر قابل حدس برای کامپیوتر و دنیای مجازی شامل: (اعداد + کاراکترهای ویژه + حروف).

۲۹ مواظب وب کم خود باشید (امکان جاسوسی در حالت روشن و خاموش بسیار زیاد است).





ربات باهوش

رباتى با استفاده از يك دست، عمليات فرود هواپىماى بوئىنگ ۷۳۷ را در شبیه‌ساز پرواز با موفقیت انجام داد.

به گزارش پایگاه اطلاع رسانی شبکه‌ی خبر، يك ربات متعلق به یکی از سازمان‌های تحقیقات پیشرفته‌ی جهان موفق شد با استفاده از يك دست، عمليات فرود هواپىماى بوئىنگ ۷۳۷ را در شبیه‌ساز پرواز با موفقیت انجام دهد.

دانشمندان موفق شدند با استفاده از ربات، عمليات فرود هواپىماى بوئىنگ ۷۳۷ را در شبیه‌ساز با موفقیت انجام دهند. این ربات می‌تواند در هواپیماهای فعلی نیز به راحتی نصب شده و مورد استفاده قرار بگیرد.

این سامانه که آلیاس (ALIAS) نام دارد می‌تواند بسیار کارآمد و مؤثر باشد.

با پیشرفته‌تر شدن صنایع هوایی و فناوری‌های مورد استفاده در آن کار برای خلبانان بیش‌تر از گذشته سخت می‌شود و انجام تمرین فراوان از ملزومات کار در این حرفه خواهد بود. بنابراین، این سیستم‌ها می‌توانند به‌عنوان کمک خلبان در کنار خلبان اصلی قرار بگیرند تا از پیچیدگی‌ها بکاهند و کار را ساده‌تر کنند. البته امکان غیرفعال کردن آن به‌وسیله‌ی خلبان در شرایط خاص وجود دارد.

این سامانه می‌تواند کارهای معمول را به دست بگیرد و تصمیمات مهم‌تر را برای خلبان باقی بگذارد تا تمرکز وی افزایش یابد.

تست این سامانه در شبیه‌ساز هواپىماى بوئىنگ ۷۳۷ در ماساچوست آمریکا انجام شده است.

در این شبیه‌سازی هدایت هواپیما از ارتفاع سه هزار پایی تا زمان فرود در اختیار این ربات بوده است.

این سامانه می‌تواند حجم کار خلبانان را تا حد زیادی کاهش دهد و گامی به سوی خودکار کردن بسیاری از وظایف خلبانان باشد.



آیا می‌دانید که هواپیماها هم بوق دارند؟!

به گزارش مشرق، سیستمی شبیه بوق در بسیاری از هواپیماها وجود دارد که خلبان توسط آن پرسنل زمینی را مطلع می‌سازد. هنگامی که هواپیما بر روی زمین است مهندس تعمیر و نگهداری برای این که همکاران خود را مطلع سازد تا در خارج از هواپیما مشغول به کار است از درون کاپین شروع به صدا درآوردن این بوق می‌کند. همچنین در مقابل فرد خارج از هواپیما با اتصال همدستی مخصوص در ناحیه‌ی حفره‌ی چرخ دماغه می‌تواند خلبان را مطلع سازد. البته این سیستم فقط بر روی زمین کار می‌کند. برای این که این بوق را به صدا درآورید باید کلید کوچکی که با نام GND مشخص شده است را فشار دهید. البته خلبان این اجازه را ندارد که با بوق زدن راه را از سایر هواپیماها بگیرد و زودتر خود را به باند برساند زیرا تمامی فرامین خلبان از جمله مسیری که باید بروی زمین طی کند و جایگاهش در صف انتظار برای برخاستن، توسط کنترلر برج مراقبت فرودگاه مشخص می‌گردد.

منبع: باشگاه خبرنگاران



چرا بدنه‌ی هواپیماها سفید است؟

آیا تا به حال از خودتان پرسیده‌اید که چرا رنگ بدنه‌ی هواپیماها در دنیا سفید است. بسیاری از شرکت‌های هواپیماسازی در هنگام تولید هواپیما رنگ بدنه‌ی هواپیما را سفید می‌کنند؟ چرا هواپیماها را به رنگ‌ها و طرح‌های مختلفی تولید نمی‌کنند و اکثراً سفید هستند؟ بعضی از شرکت‌ها هستند که لوگوی خودشان را بر روی هواپیما می‌زنند یا هواپیما را به رنگ خاصی تزیین می‌کنند ولی تعداد آن‌ها انگشت‌شمار است. اولین نکته‌ی سفید بودن رنگ بدنه‌ی هواپیما به صرفه‌ی اقتصادی برمی‌گردد. رنگ سفید هم ارزان بوده و هم سبک است و چندان به وزن هواپیما اضافه نمی‌کند. نکته‌ی بعدی این است که رنگ سفید خیلی راحت‌تر و زودتر مشکلات فنی یا زنگ‌زدگی بدنه هواپیما را نشان می‌دهد. رنگ سفید باعث می‌شود که نور خورشید بازتاب پیدا کرده و هواپیما خنک بماند. علاوه بر تمام این‌ها هواپیماهایی که سفید هستند از فروش خیلی بیش‌تری هم برخوردارند.



معمراکه



مرد تقریباً در مقابل دکتر ارنست به التماس افتاده بود!
 - آقای دکتر! شما را به خدا به دادم برسید! دارم از دست می‌روم. قلبم پیچ می‌خورد! دل و روده‌ام عینهو
 کلافی که دست گربه افتاده باشد به هم می‌پیچد. زانوهایم عینهو لولای در قدیمی شوهرعمه‌ی شما قرچ
 قرچ صدا می‌دهد. نفسم از گوش‌هایم بیرون می‌زند. بینی‌ام دور از جان شما بوی فاضلاب را با بوی عطر
 تشخیص نمی‌دهد! چشم‌هایم دنیا را سیاه سفید می‌بیند. اگر همین جوری پیش برود روزی هفت دقیقه
 بیش‌تر زنده نمی‌مانم... آی پام! آی سرم! آخ قلبم...

دکتر ارنست! آرام و خونسرد پشت میز نشسته بود و با دهانی که از شدت تعجب باز بود به مریض خیره شده بود. یک چکش مخصوص پلاستیکی از داخل کشوی میزش برداشت و کنار بیمار آمد و آرام چند بار با نوک چکش به زانوی بیمار زد. ناگهان زانوی بیمار به هوا جهید و نوک پای مرد به سینه‌ی دکتر خورد! دکتر ارنست فریادی کشید و روی زمین ولو شد. تا خواست بلند شود صدای تقه‌ایی به در اتاق خورد. یکی می‌خواست وارد شود. دکتر به گمان اینکه منشی از صدای فریاد او ترسیده و می‌خواهد سراغش را بگیرد با صدای شبیه ناله گفت:

- بفرمایید!

ناگهان بر خلاف تصور دکتر، مرد بلند قدی که عینک دودی زده بود وارد اتاق شد. با دیدن صحنه‌ی زمین افتادن دکتر و ناله‌های بیمار بی‌مقدمه پرسید: اینجا چه خبره؟ معرکه گرفتید؟ دکتر خودش را جمع کرد و با عصبانیت گفت: «گیرم که معرکه بگیریم به شما مربوط است؟ شما کی هستید؟»

- من حال و حوصله ندارم که این داستان را طولانی کنم، من بازرس هستم. اسمم بازرس ژاوی است! آمده‌ام ببینم اصلاً شما دکتر هستید یا نه؟ که ظاهراً با این جملات چاله میدانی که زدید مطمئن شدم که اصلاً شما دکتر نیستید! لطفاً مدارک پزشکی... جناب دکتر ارنست! دکتر با شنیدن نام بازرس ترسید. لحن‌اش عوض شد و سعی کرد از در دوستی وارد شود:

- قدمتان روی چشم بنده! خوش آمدید جناب بازرس! صفا آوردید.

- صفا مفا رو ولش! مدارک پزشکی!

دکتر از تغییر لحن ناگهانی بازرس تعجب کرد. دست او را گرفت و در حالی که بازرس با آن هیکل بزرگ مثل بچه‌ای که به زور او را به سمتی بکشند به سویی می‌رفت.

دکتر آهسته به طوری که مریض متوجه نشود گفت: «جناب بازرس گل! آخر من قربان این مرام و معرفت و هیکل و عینک دودی‌ات بشوم. نوکر اون پدر قشنگت بشوم من. مدارک پزشکی را بی‌خیال شو! بیخودی داستان را کش ندهیم. من قلبی‌ام والسلام!

بازرس تا خواست حرفی بزند، دکتر قلابی چند تا اسکناس صددلاری را چپاند داخل جیب بازرس و گفت: «خواهشاً شتر دیدی ندیدی. ما را از نان خوردن نیانداز داداش!» بازرس دست در جیب کرد و با سر انگشتانش حجم و اندازه‌ی اسکناس‌ها را برآورد کرد و سرش را انداخت پایین و از در بیرون رفت.

هنوز بازرس از ساختمان خارج نشده بود که ناگهان، مریض پله‌های ساختمان را چهارتا یکی کرد و نفس‌نفس‌زنان خودش را به بازرس رساند و راه او را سد کرد.

- به به! جناب بازرس! کجا با این عجله؟! بهتر است بیخود این داستان را کش ندهیم. من از سوراخ کلید در اتاق دیدم که پول گرفتی. من مریضم اما خر که نیستم! اسمم هم مریض جرج دیلیو سبلیو ترامپو است!

بازرس لبخندی زد و با تمسخر گفت: «دیدي که دیدي به درک که دیدي! تا چشم‌ت درآد. خواستی نبینی... من بازرس قلابی هستم! آمدم اینجا که از این دکتر قلابی تو پولی اخاذی کنم و بروم. تو می‌توانی بروی و از این آقای دکتر شکایت کنی!

بیمار از آب و تابی که داشت افتاد. زل زد به عینک دودی بازرس قلابی و گفت:... دروغ چرا؟ راستش من هم مریض قلابی هستم. اسمم نتانیا اوهوی است. خودم را زدم به مریضی که مگر بتوانم چند روزی از دکتر مرخصی استعلاجی بگیرم! راستش را بخواهی خیلی از کار کردن خسته شدم...

سفر به کمی دورتر

بازیکنان تیم حریف را هدف قرار می‌داد، هر کس توپ بدنش را لمس می‌کرد دیگر نمی‌توانست به بازی ادامه دهد و در این میان اگر یکی از یاران می‌توانست هفت سنگ را روی هم بچیند، تیم برنده بازی بود و چه هیجانی داشت چیدن هفت سنگ روی هم! در حالی که هر آن ممکن بود توپ ماهوتی تن تو را لمس کند، با ضربه‌ای سنگین!! البته اگر می‌توانست از سد یارانت عبور کند.

آفتاب که غروب می‌کرد، بازی هم تمام بود. همه‌ی بچه‌ها، در هر گروهی بازی می‌کردند، دست در گردن یکدیگر، به سمت خانه می‌رفتند و تنها با یاد بازی‌شان، خاطراتشان را به ذهن می‌سپردند تا فردایی

اضطراب را می‌توان در چهره تک‌تک بچه‌ها دید، گونه‌ها قرمز شده، هر دو گروه در دو طرف راهروی ایستاده‌اند و یکی از بازیکنان توپ ماهوتی را با اطمینان به هوا می‌اندازد و می‌گیرد و در یک غافلگیری به سمت هفت سنگ چیده شده گوشه کوچه پرتاب می‌کند و یارانش به اطراف پراکنده می‌شوند.

به گزارش خبرنگار خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا)، منطقه فارس، بازی‌های کودکانی دیروز، بازی‌های مفرح و شاد و پرانرژی و بسیار ارزانی بودند، بازی‌هایی که بازیگران آن همواره انرژی‌ک بود، شاد و بدون تنبلی، بازی‌هایی که بچه‌های نوجوان را ساعت‌ها سرگرم می‌کرد، بی‌آن که سدی باشد مقابل خلاقیت، سدی که افسردگی و تنبلی بیاورد. بازی‌هایی که هیچ نگرانی جز بردن و باختن همراه نداشت.

هر بازی گروه سنی خاصی را به خود مشغول کرده و ویژه سنین خاص و گروه جنسی خاصی بود، بازی‌هایی که همراه با ورزش بود، هیجان داشت و بازیگر را خلاق و ورزیده بار می‌آورد، اما امروز چه، آیا آن بازی‌ها به فراموشی سپرده خواهند شد، آیا توسعه عمودی شهرها بهانه خوبی برای فراموشی داشته‌های گذشته است؟ نفری از تیم مقابل توپ ماهوتی را برمی‌داشت و با راهنمایی سرگروه، یک به یک



دوباره و هفت سنگی دوباره، هرچند گُرگُری خواندن و رجز خوانی کردن، عنصری بود برای تحریک کردن دیگران به تلاش بیش‌تر، همین...

بازی‌های کودکان و شاد سه دهه‌ی قبل، بازی‌هایی که با استفاده از ساده‌ترین و دسترس‌ترین ابزار، قابل اجرا بود و توپ، معمولاً گران‌ترین و دور از دسترس‌ترین ابزار در بعضی از آن‌ها بود، امروز دیگر جایی در میان کودکان ندارد. امروز بچه‌ها هفت سنگ نمی‌دانند، گرگم به هوا را کم‌تر بازی می‌کنند و خرپلیس و آفتاب - مهتاب و یه قل دو قل! واژه‌ای غریبی است با گوش‌ها و ذهن‌هایشان.

بازی‌هایی مثل خر پلیس، یکی از بازی‌های مورد علاقه‌ی نوجوانان محسوب می‌شد، این بازی که با هیجانی خاص همراه بود، همواره در صدر بازی‌های پرتعداد قرار داشت، اگرچه این بازی نیازمند قدرت بدنی خوب و توانی زیاد بود و شاید در حین آن، آسیب‌هایی هم، به طرفین وارد می‌شد، اما در نهایت آن‌چه باقی می‌گذاشت، تفریحی بود که منجر به شادابی می‌شد.

دو نفر از بچه‌ها که باهوش‌تر، بزرگ‌تر (از نظر سن یا هیکل) بودند یار کشی کرده و هر کدام به نوبت افراد گروه‌شان را مشخص می‌کردند و سپس با برانداختن یا گردو شکستم، یا تر و خشک، بازی شروع می‌شد.

عده‌ای درون یک دایره قرار می‌گرفتند و سرگروه از آنان مراقبت می‌کرد و گروه دوم با هدایت سرگروه خود، سعی می‌کرد بدون آن‌که سرگروه حریف پای او را بزند، سوار یکی از بازیکنان درون دایره شود، این گونه امتیازها مشخص می‌شد و جای گروه‌ها تغییر می‌کرد و... ساعت‌ها سرگرمی و تفریح که گاه بزرگ‌ترها را هم به کوچه و تماشای بازی بچه‌ها می‌کشاند.

به گزارش ایسنا، امروز دیگر این بازی‌ها را در هیچ کجای ایران نمی‌بینی، اگرچه می‌توان زمینه‌ای فراهم کرد تا بچه‌ها ضمن انجام بازی‌هایی مانند هفت سنگ، هم ورزش کنند، هم با آن‌چه در دوران کودکی و نوجوانی و جوانی پدران و مادرانشان می‌گذشته آشنا شوند.

بازی‌های سراسر هیجان

بچه‌ها به ردیف می‌ایستادند، مهم نبود که چه کسی با چه لباسی هست، لوازم زیادی لازم نیست، یعنی اصلاً لوازمی نمی‌خواهد، فقط انگیزه، حوصله و فضای مناسب برای دیدن، برای فریاد زدن و خندیدن!!

یک نفر شروع می‌کند به شمارش، ده، بیست، سی، چهل، هفتاد، هشتاد، نود، صد... و صد همان کسی است که باید بچه‌ها را دنبال کند، بازی داور ندارد، داور خود بچه‌ها هستند، تایم اوت و وقت استراحت را هم قراردادی تعیین کرده‌اند، اگر یکی دست زمین بگذارد و بگوید به خاک مرتضی علی، بازی متوقف می‌شود اما کسی که خواهان توقف شده باید توضیح مناسبی داشته باشد، وگرنه او به خاطر قسمی که خورده، بازنده خواهد بود!!

اما بازی از این قرار است که گرگ به دنبال گله می‌دود، هر کس نتواند بلندی مناسبی پیدا کرده و روی آن قرار بگیرد، گرگ او را خواهد گرفت و اولین نفری را که گرگ بگیرد، جای گرگ را خواهد گرفت، حالا تا هرچه قدر نفس داشته باشی،

این بازی ادامه دارد...

بچه‌های سه دهه‌ی قبل خسته نمی‌شدند، بلکه شب با تاریکی هوا، از هوش می‌رفتند، تمام انرژی‌شان بیرون از خانه، برای ورزش و شادی صرف می‌شد، چشم‌ها قوی‌تر بود، ذهن‌ها فعال‌تر، هوشیارتر بودند و از دوران بچگی در میان بچه‌ها، از هر کس چیزی می‌آموختند و می‌اندوختند، همه در آموختن و آموزش دادن، حریص بودند و تمایل به حرکت، همواره وجود داشت. اگرچه نان میان سفره‌ها، کم بود، اگرچه سفره‌ها شاید هفته‌ای یک بار برنج به خود می‌دید، اگرچه هیچ انباری پر از خاوبار نبود و... اما هرچه بود، صفا بود، صمیمیت و دوستی!!

معاون فرهنگی اجتماعی شهرداری شیراز به خبرنگار ایسنا گفت: مدتی است که به فکر زنده کردن بازی‌های محله‌ای قدیمی افتاده‌ایم و این فکر را عملیاتی کرده‌ایم.

حمید فرخزاده با اشاره به برگزاری یک دوره مسابقه‌ی بازی‌های محله در شیراز، افزود: با تشکیل یک کمیته، ۲۴ بازی قدیمی شیراز را شناسایی کرده و تمام آن‌چه در مورد این بازی‌ها وجود داشت را گردآوری کرده‌ایم.

او با بیان اینکه برای شناسایی بازی‌های محله‌ای به سراغ کانون جهانگردان شیراز رفته‌اند، خاطرنشان کرد: با استفاده از خاطرات اعضای این کانون و با مصاحبه‌هایی که انجام شد، اشعار، شیوه بازی، لوازم مورد نیاز، تفاوت‌ها و هر آنچه در مورد بازی‌های قدیمی شیراز وجود داشت را ثبت و ضبط کرده و مجموعه‌ای ارزشمند تهیه کرده‌ایم. فرخزاده وعده داد که جشنواره ورزشی تفریحی بازی‌های محله‌ای قدیمی شیراز، به‌صورت برنامه‌ریزی شده و دوره‌ای در محلات مختلف برگزار شده و در نهایت به صورت بین محله‌ای و در سطح وسیع‌تر برگزار خواهد شد.

این یک چشم بندی نیست!

به دوستان خود بگویید که عدد ۱۳۱۳ را در گوشه‌ی کاغذی یادداشت کنند و سپس از هر کدام از آنها بخواهید که یک عدد دو رقمی انتخاب کرده و آن عدد را از عدد ۱۳۱۳ کم کنند. مثلاً یکی از دوستان شما عدد ۴۸ را انتخاب کرده است

$$۱۳۱۳ - ۴۸ = ۱۲۶۵$$

سپس از آن دوست بخواهید که عدد انتخابی خود را با عدد ۱۰۰ جمع کنند $۴۸ + ۱۰۰ = ۱۴۸$

و این عدد را در انتهای حاصل تفریق بنویسد
 ۱۲۶۵۱۴۸

حالا از دوست خود بخواهید که یکی از ارقام این عدد بزرگ را مخفی کرده و بقیه را به شما اعلام کند حال شما قادرید عدد مخفی را پیدا کنید.

مثلاً اگر دوست شما عدد ۶ را مخفی کند و بقیه‌ی اعداد یعنی ۱۲۵۱۱۴۸ را اعلام کند کافیست که شما ارقام عدد جدید را با یکدیگر جمع کرده $۸ + ۴ + ۱ + ۵ + ۲ + ۱ = ۲۱$

و سپس عدد ۲۱ را از نزدیک‌ترین مضرب ۹ یعنی ۲۷ کم کنید. $۲۷ - ۲۱ = ۶$
و ۶ همان عدد مخفی است.

شعر اونور کی!

این بیت را از هر طرف که بخوانید یکی است. اگر باور نمی‌کنید؛ امتحان کنید.

شِکر بترازی وزارت برکش
شو همراه بلبل بلب هر مهوش

عجیب ولی واقعی

دنیای عجیب ریاضی همیشه پر از شگفتی است. به این نمونه توجه کنید:

این جمع و تفریق ساده را ابتدا در ذهن خودتان و بدون مکتب انجام بدهید:

عدد ۱۰۰۰ را فرض کنید، عدد ۴۰ را به آن اضافه کنید. حاصل را با یک ۱۰۰۰ دیگر جمع کنید. عدد ۳۰ را به جواب اضافه کنید. با یک هزار دیگر جمع کنید. حالا ۲۰ تا دیگر به حاصل جمع، اضافه کنید ۱۰۰۰ تا دیگر جمع کنید و در نهایت ۱۰ تا دیگر به حاصل اضافه کنید. حاصل جمع بالا چند می‌شود؟

به عدد ۵۰۰۰ رسیدید؟ جواب درست ۴۱۰۰ است. باورش سخت است اما ماشین حساب به شما کمک می‌کند امتحان کنید!

یک شماره‌ی آشنا

در روش زیر می‌توانید شماره‌ی تلفن همراه خود را با چند عمل ماشین حساب به دست بیاورید.

شاید انجام این عملیات برایتان جالب باشد. برای این کار باید موارد زیر را انجام بدهید.

۱- هفت رقم شماره‌ی تلفن خود را در نظر بگیرید.
۲- حالا سه رقم اول آن را وارد ماشین حساب کنید. یعنی اگر تلفن شما ۱۲۳۴۵۶۷ باشد ۱۲۳ را در ماشین حساب وارد کنید.

۳- حالا این سه رقم را در ۸۰ ضرب کنید و حاصل را با ۱ جمع کنید.

۴- عدد به دست آمده را در ۲۵۰ ضرب کنید.

۵- حالا چهار رقم پایانی تلفن خود را با عدد به دست آمده جمع کنید.

۶- یک بار دیگر چهار رقم پایانی شماره‌ی خود را با آن جمع کنید.

۷- عدد ۲۵۰ را از حاصل به دست آمده کم کنید.

۸- حالا حاصل را تقسیم بر ۲ کنید.

حالا این شماره برای شما آشنا نیست؟!

حساب‌های قدیمی

در کشور ما با وجودی که معیار اندازه‌گیری متر است ولی اوزان و مقیاس‌های قدیمی نیز رواج قانونی دارند. این مقیاس‌های عبارتند از: یک خروار: مساوی است با صد من یا چهارصد چارک یا سیصد کیلوگرم یا چهارصد سیر یا شصت و چهار هزار مثقال. یک من: مساوی است با چهار چارک یا چهل سیر یا ششصد و چهل مثقال یا سه کیلوگرم. یک چارک: مساوی است با ده سیر یا صد و شصت مثقال یا هفتصد و چهل و دو گرم. یک مثقال مساوی است با $۴/۶۴$ گرم یا بیست و چهار نخود. یک نخود: مساوی است با $۰/۱۹۳۳$ گرم یا چهار گندم.

یک لبخند

بچه به مامان می‌گه: ناهار چی داریم؟ مادر با عصبانیت

می‌گه: زهر مار!

بچه می‌گه: آخ جون، از شر املت راحت شدیم.

دسر لقمه‌ای

مواد لازم

آرد : سه لیوان
خمیر مایه : سه قاشق چایخوری
تخم مرغ : یک عدد
شیر: یک لیوان
روغن: شش قاشق
شکر: چهار قاشق
نمک : یک قاشق چایخوری

سلام به دوستان خوبم



طرز تهیه

ابتدا خمیر مایه، شیر ولرم و یک قاشق شکر را داخل کاسه‌ای بریزید و مخلوط کنید. سپس ده دقیقه صبر کنید تا خمیر مایه عمل کند. تخم مرغ و باقی مواد را در کاسه‌ای ریخته و خمیر مایه را اضافه کنید. حدود ده دقیقه ورز دهید و سپس خمیر را داخل کاسه‌ای قرار دهید و رویش را بپوشانید و یک ساعت استراحت دهید. روی سطح کار را آرد بپاشید. سپس خمیر را با وردنه باز کنید و داخل قالب‌های کوچک مثل قالب مافین یا کیک یزدی پهن کنید. بعد آن را یک ربع داخل فر قرار دهید. بعد از این که از فر بیرون آوردید کمی که سرد شد نان‌ها را از قالب جدا کنید و داخل آن‌ها را با خامه، شکلات و یا ماست چکیده پر کنید و نوش جان کنید.

تکته: شما می‌توانید از قالب‌های آماده که در فروشگاه لوازم قنادی موجود است استفاده کنید.

نوش جان



سنگ و منگ

حبانه قوطی کانه!

یک روز چند تا از دوستان ما مشغول قدم زدن در حیاط اردوگاه بودند که نگهبان متوجه یکی از آن‌ها می‌شود و به یکی از همین بهانه‌ها نام او را می‌پرسد. دوست ما می‌گوید: نام من حبانه^۱ قوطی کانه^۲ حلبی زاده است. بعد نگهبان عراقی نام آسایشگاه او را می‌پرسد و می‌رود. بعد از ظهر همان روز سرباز عراقی به همراه افسران و درجه‌داران برای سرشماری آمدند و وقتی به آسایشگاهی که آن اسیر گفته بود، رسیدند، یکی از بعلی‌ها با صدای بسیار کلفت و گوش‌خراش فریاد زد: «حبانه قوطی کانه حلبی زاده» بیاید بیرون. بچه‌ها که از این نام و فامیل حساسی به خنده افتاده بودند به آرامی شروع کردند به خندیدن. یکی از دوستان گفت: بچه‌ها، حالا نخندید تا به آسایشگاه‌های دیگر هم بروند و بقیه هم بهشان بخندند. مسئول اتاق

بعد از مدتی که در زندان‌های عراق و به اصطلاح خودمان آسایشگاه‌ها جابجا شدیم، دستور دادند که همه باید سربایمان را از ته بتراشیم. بعد هم اعلام کردند که اسرا موظفند هفته‌ای دوبار محاسن خود را با تیغ بتراشند. بعد از این همه بچه‌ها مثل هم شده بودند و از دور مشکل می‌شد کسی را تشخیص داد. بعلی‌ها وقتی می‌خواستند کسی را صدا بزنند اول اسم او، بعد نام پدر و بعد فامیلی‌اش را می‌گفتند. مثلاً می‌گفتند «علی جعفر شعبانی». نگهبانان عراقی مأمور بودند به کوچک‌ترین بهانه‌ای نام بچه‌ها را بنویسند و بعد از ظهر هنگامی که برای شمردن اسرا می‌آمدند و می‌خواستند آن‌ها را به زندان‌ها بفرستند، افرادی را که نام آن‌ها یادداشت شده بود، بیرون می‌آوردند و روانه‌ی شکنجه‌گاه‌ها می‌کردند. مثلاً یکی از بهانه‌ها این بود که چرا ریش‌ت را کامل نزده‌ای، چرا موقعی که سرباز عراقی از کنار تو رد شده با دوستت خندیده‌ای و...

سال ۱۳۶۵ به همراه تعدادی از اسرا در اردوگاه به سر می‌بردیم. افسران بعلی وقتی بیکار می‌شدند، به هر نحوی بچه‌ها را اذیت و آزار می‌کردند.

بعد از ظهر یک روز تابستانی افسر ارشد اردوگاه، اسرا را جمع کرد و بچه‌ها را مجبور کرد با کف دست محوطه‌ی اردوگاه را جارو بزنند و با صدای بلند گفت: اگر ریگی یا سنگی پیدا کنم، پدرتان را در می‌آورم.

یکی از مترجمین این مطلب را به فارسی برای بچه‌ها گفت که بایستی هر چی سنگ و منگ در محوطه است را جمع کنند. افسر بعلی به مترجم گفت: سنگ به عربی یعنی حجر. منگ یعنی چی؟ مترجم دید اگر پاسخ درستی ندهد باید کتک مفصلی بخورد، گفت: در ایران به این بزرگ‌ها سنگ می‌گوییم و به این کوچک‌ها منگ.

افسر عراقی خواست طوری وانمود کند که فارسی بلد است، گفت: همه‌ی این سنگ‌ها را جمع کنید؛ حتی آن منگ‌ها را. بچه‌ها همه زدند زیر خنده.



قلمداد می‌شد و البته خود خبر نیز چند بخش و مجموعه را دربر می‌گرفت. خبر از کشورمان، خبر از کشور غاصب، خبر از سایر اسرا و دوستانی که با هم و یا در کنار یکدیگر بودیم. برای انتقال اخبار نیز اگر کسب می‌شد راه‌ها و روش‌هایی وجود داشت، از جمله انتقال از طریق کپسول. بدین شکل که بچه‌ها به دلایل مختلف و البته اکثراً واهی به پزشک عراقی اردوگاه مراجعه می‌کردند و پس از این که موفق می‌شدند از این کپسول‌ها بگیرند، محتویات درون آن‌ها را خالی می‌کردند و خبرهای نوشته شده روی برگه‌ی کاغذ سیگار را در آن می‌گذاشتند و انتقال می‌دادند. یک بار یکی از برادران به نام آقای امینیان برای فراهم کردن این وسیله‌ی ارتباطی، به پزشک عراقی اردوگاه مراجعه کرد و لحظاتی بعد با حالی نزار و رنگی پریده لنگ لنگان آمد. ما ماجرا را پرسیدیم و او گفت: این بار هم مثل سایر دفعات و به همان شیوه به پزشک مراجعه کردیم و انتظار داشتیم کپسول‌های چرک خشک کن را مثل قبل تجویز کند، ولی متأسفانه و یا از جهتی خوشبختانه برای بیماران حقیقی آمپولش را آورده بودند و او هم آمپول تجویز کرد و یک سرباز عراقی چنان ناشیانه این آمپول را زد که مرا به این روز انداخت.

منبع: کتاب طنز در اسارت

نقشه‌ای که پیاده کرده بودند، با استفاده از گچ، یک تخم‌مرغ گچی درست کردند و به او گفتند تا روغن داخل ماهیتابه بریزی، تخم‌مرغ را برایت می‌آوریم. وقتی تخم‌مرغ را به دست او دادیم با آن چند ضربه به لبه‌ی ماهیتابه زد، ولی دید که نمی‌شکند. چند ضربه محکم‌تر زد، باز دید نمی‌شکند. سپس قدری تخم‌مرغ را برانداز کرد و تازه متوجه شد که تخم‌مرغ گچی است و بچه‌ها او را دست انداخته‌اند! در این موقع همگی از خنده روده‌بر شده بودیم و صورت قرمز و خشمگین مأمور بعثی بر شدت ما می‌افزود. او که وضعیت را بدین‌گونه دید، با عصبانیت بچه‌ها را تهدید کرد که تلافی این کار را درخواهد آورد و سرافکننده و خجل از حماقتی که به خرج داده بود، از آسایشگاه خارج شد!

خبر بی‌خبر

«خبر»، یکی از واژه‌های دلپذیر و در عین حال حساس و خطرناک دوران اسارت

گفت که چنین شخصی در این‌جا نیست و خلاصه به آسایشگاه‌های دیگر هم رفته و بالاخره متوجه شده بودند که آن‌ها را مسخره کرده‌اند. بعدها سرباز عراقی هر چه می‌گشت نمی‌توانست دوست ما را پیدا کند. ۱. ظرف آب

۲. به اصطلاح مخفف کهنه.

تخم‌مرغ نشکن

مأموران بعثی اردوگاه موصل اکثراً افرادی ساده‌لوح، بزدل و کوتاه‌فکر بودند و بچه‌های آزاده نیز از همین سادگی آن‌ها نهایت استفاده را می‌کردند. به عنوان نمونه، عراقی‌ها در اردوگاه مرغ و خروسی داشتند که وظیفه نگهداری و جوجه‌کشی از آن‌ها به عهده بچه‌ها بود و آن‌ها با استفاده از همین یک مرغ و خروس توانسته بودند حدود دوازده جوجه مرغ پرورش بدهند. یک‌بار یکی از مأموران عراقی یک عدد تخم‌مرغ، سفارش داد و ما گفتیم فردا برایت خواهیم آورد. فردای آن روز بچه‌ها طبق

زاغ و طاووس



طاووسی و زاغی در باغی به هم رسیدند و عیب و هنر یکدیگر را دیدند.
 طاووس به زاغ گفت: «این کفش سرخ که در پای توست، لایق من است. همانا که آن
 وقت که از شب تاریک عدم، به روز روشن وجود می آمده‌ایم در پوشیدن کشف غلط کرده‌ایم.
 من کفش زشت و سیاه تو را پوشیده‌ام و تو کفش‌های سرخ مرا.»
 زاغ گفت: «از قضا برخلاف این است؛ اگر خطایی رفته است، در پوشش‌های دیگر رفته است،
 باقی خلعت‌های تو مناسب من است و...»

در آن نزدیکی پرندهای سر به میان بال‌های خود فرو برده بود و آن مجادله را می‌شنید. سر آورد
 که: «ای یاران عزیز و دوستان صاحب تمیز! این مجادله‌های بی‌حاصل را بگذارید و از این حرف‌ها دست
 بردارید. خدای تعالی - همه چیز را به یک کس نداده است. پس هر کس را به داده‌ی خود خرسند باید
 بود و به یافته خشنود.»

بهارستان جامی (با تلخیص)

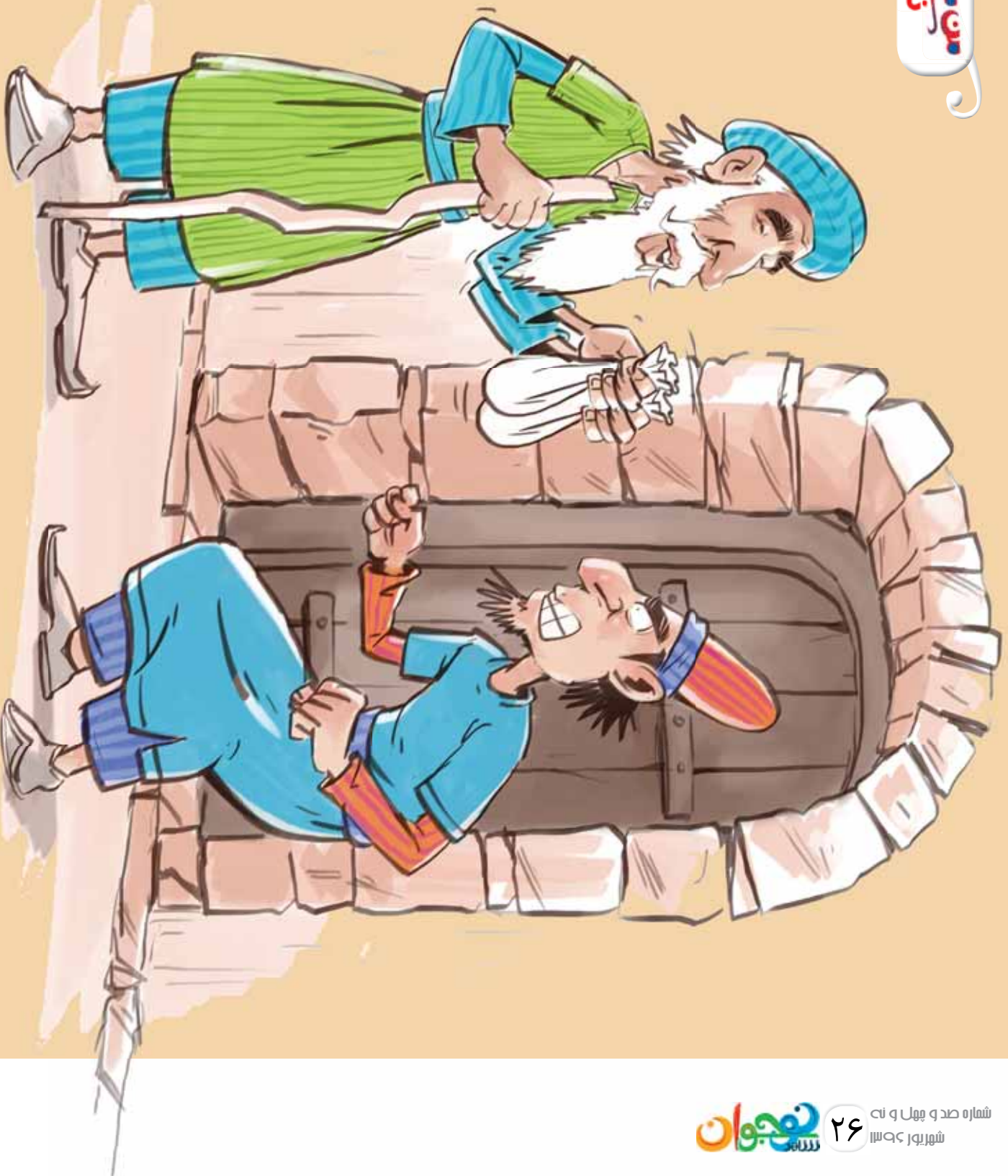
افقی (از راست به چپ):

۱. جواهر لعل نهرو، و عده‌ای از همفکرانش از بنیانگذاران این جنبش بودند.
۲. خاک کوزه‌گری - مگر - چوب توخالی. ۳. عکس - وی.
۴. ریشه، بُن - وسیله‌ی بازی و همچنین نام یک نوع سلاح جنگی است.
۵. عده‌ای که برای منظور به‌خصوصی به‌عنوان مشورت، در محلی جمع می‌شوند.
۶. حیوان نجیب - کافی.
۷. روی تنه قرار دارد. - رهبر استقلال‌طلبان هند.
۸. آب منجمد شده - چیدن گندم یا جو و... - مخالف کلمه‌ی ماده.
۹. یکی از شاهان ایران که فرزند خود را کور کرد.

۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
									۱
									۲
									۳
									۴
									۵
									۶
									۷
									۸
									۹

عمودی (از بالا به پایین):

۱. صدای خر - طبق محاسبات انجام شده، در حدود ۶۰۰ تریلیون تن از این ماده در آب اقیانوس‌ها وجود دارد. ۲. یک دست، - قرمز. ۳. مایه‌ی حیات.
۴. جریمه، غرامت - فقیر. ۵. نام اولین امام شیعیان - گندم آسیاب شده.
۶. بیماری خطرناکی که معمولاً از سگ منتقل می‌شود - تمرین جنگی.
۷. برابر هزار کیلوگرم است. ۸. کشتی جنگی - کسی که می‌بیند.
۹. نام یکی از اهرام مصر. - کوتاه شده کلمه «راه».



تاجرای هندی

تاجری هندی از هندوستان کالا می آورد و در بغداد

می فروخت. یک بار موقع مسافرت، شب را در بین راه در کاروانسرای اقامت کرد و برای شام غذایی خواست. صاحب کاروانسرا مرغی پخته با چند عدد تخم مرغ برای او آورد. تاجر پس از صرف شام، چون بسیار خسته بود، خوابش برد. صبح که از خواب بیدار شد، دید که قافله اش در حال حرکت است. صاحب کاروانسرا هم برای کاری از کاروانسرا بیرون رفته بود. تاجر هر چه تلاش کرد، نتوانست او را بیابد و پول شام را به او بدهد و چون قافله هم در حال حرکت بود، تاجر به ناچار حرکت کرد و رفت. یک سال گذشت و تاجر مجدداً گذرش به همان کاروانسرا افتاد. دوباره شامی از همان مرد خواست. او هم مانند سال پیش یک عدد مرغ بریان با چند تخم مرغ برای تاجر آورد. وقتی صبح شد، تاجر، صاحب کاروانسرا را خواست و به او گفت: بدهکاری پیشین با پول شام شب گذشته را حساب کن تا هر چه طلبکار هستی به تو بپردازم. صاحب کاروانسرا پس از چند دقیقه که به دقت پیش خود حساب کرد، از تاجر، طلب هزار سکه نمود. تاجر از شنیدن قیمت هزار سکه برای دو وعده شام، از کوره در رفت و به آن مرد گفت: «گمان کنی که تو دیوانه ای که برای قیمت دوعده مرغ و چند عدد تخم مرغ هزار سکه درخواست می کنی؟» صاحب کاروانسرا گفت: «من در حساب کردن

پول این دو وعده شام، کاملاً انصاف به خرج داده ام و نخوستم هیچ گونه ظلمی در حق شما روا ندارم.» تاجر گفت: «مستکرم می شوم اگر برایم توضیح دهید که برای چه من هزار سکه به شما بدهکارم»

صاحب کاروانسرا با رندی تمام گفت: «سال گذشته شما در این جا یک مرغ با شش تخم مرغ خورید. اگر آن مرغ زنده بود و همان تخم ها را زیر او می گذاشتیم، تخم مرغ ها جوجه می شدند و هر کدام از آن ها دوباره تخم می گذاشتند و باز هم از تخم های آن ها جوجه به عمل می آمد و با این حساب من تا این ساعت صاحب صدها مرغ و جوجه شده بودم. اما من تمام این منافع را برای بُر کردن شما از دست داده ام و اکنون هزار سکه در عوض تمام این خسارات به انضمام شام شب گذشته از شما می خواهم»

دعوی صاحب کاروانسرا با تاجر، توجه همه ی مسافران قافله را جلب کرد و هر چه سعی کردند آن ها را آشتی بدهند، نتوانستند. بالاخره قرار شد کدخدای ده را بیاورند تا او تکلیف آنها را معین نماید. وقتی کدخدا آمد و ماجرا را برایش تعریف کردند،

حق را به صاحب کاروانسرا داد و به تاجر گفت: «باید هزار دینار به این مرد بدهی.» تاجر بیچاره حیران و سرگردان شده بود و نمی دانست چه باید بکند.

دوستان عزیز و هنرمند، آیا می توانید ادامه ی این داستان را حدس بزنید و آن را بر ایمان ارسال کنید؟ آیا می توانید به مرد تاجر کمک کنید؟

شما می توانید نوشته های زیبای خودتان را به آدرس دفتر مجله شاهد نوجوان ارسال کنید. بهترین نوشته ها انشاالله به اسم خودتان در مجله چاپ خواهد شد.

آدرس ما: تهران: خیابان ایت اله طالقانی،
خیابان ملک الشعرای شمالی، شماره ۳، بنیاد شهید. طبقه
سوم، مجله شاهد نوجوان

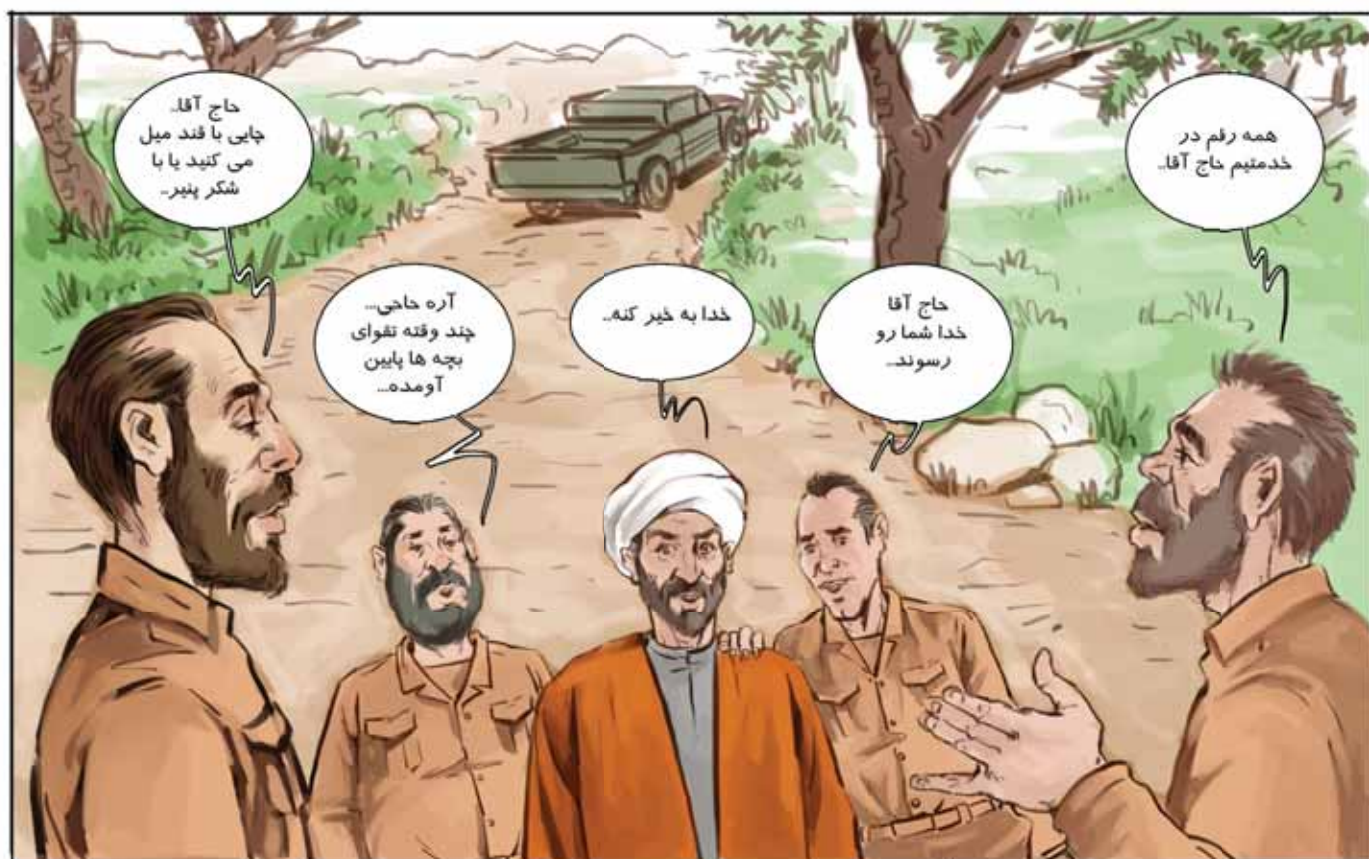
پست الکترونیکی: nojavan@shahedmag.com

شوخی گله ندارد!

تصویرگر: محمودعلیمراد







چند هفته بعد...



دوستان حاج آقا آماده بودند برای انجام یک
چشم پتوی حسابی!



یک مثل رستی

شاه کابل مُرد، پسرش به جای او به تخت نشست. تا آن هنگام شاه کابل به اثرط باج و خراج می‌داد. اما بعد از این ماجرا تا دو سال این کار را نکرد. اثرط - پدر گرشاسب پهلوان - با فرستادن نامه‌های فراوان از او خواست که با زبان خوش باج و خراج سالیانه‌اش را بدهد و کار را به جنگ و خونریزی نکشاند. اما او قبول نکرد و هر بار پاسخ‌های تندی به اثرط داد.

بسی دادش اثرط به هر نامه پند
نپذیرفت و بر پاسخ آراست چند
همیدونش دستور فرزانه هوش
بسی گفت کاین جنگ و کین را مکوش
به صد سال یک دوست آید به دست
به یک روز، دشمن توان کرد شصت
چون بود آشتی، تو می‌آغاز جنگ
بس شیر رفته، میانداز سنگ...





احمد عربلو

تصویرگر: امیر نساجی

و حریف می‌طلبید.

چو شب خیمه زد از پرند سیاه

در او فرش سیمین بگسترده ماه

شه کابل آنجا که پیروز گشت

بزد با سپه خیمه بر کوه و دشت

اثرط به سرعت نامه‌ای برای گرشاسب نوشت و تمام ماجرا را شرح داد و گفت اگر آب در دست داری زمین بگذار و زود بیا که این شاه بدکردار روزگار ما را سیاه کرده است.



گرشاسب با دیدن نامه‌ی پدر، به سرعت سپاهیان‌ش را آماده کرد و به سوی زابلستان تاخت.

شب هنگام بود که گرشاسب از راه رسید. سربازان زابلی از شنیدن خبر آمدن او جان تازه‌ای گرفتند و از گوشه و کنار که پراکنده بودند دور هم جمع شدند. گرشاسب که تشنه‌ی انتقام از کابلیان بود، طاقت نیاورد که شب به صبح برسد.

عده‌ای از یارانش را دور خود جمع کرد و در شب تیره به سوی خیمه‌های دشمن رفت. دمار از روزگار آن‌ها درآورد. عده‌ی زیادی از آن‌ها را کشت و خیمه‌هایشان را به آتش کشید. و دوباره بدون این که حتی یک نفر را از دست بدهد به میان لشکریانش برگشت.

دلیران زاول چو پیلان مست

دوان هر سوی گرز و خنجر به راست

سرا پرده ز آتش برافروختند

بسی خرگه و خیمه‌ها سوختند

شد از تابش تیغ‌ها، تیره شب

چو زنگی که بگشاید از خنده لب

شاه کابل با شنیدن این خبر وحشت‌زده شد. باورش نمی‌شد که گرشاسب به این زودی خودش را به صحنه‌ی نبرد رسانده و اینگونه لشکرش را تار و مار کرده باشد. اما برای این که سربازانش روحیه‌ی خود را نیازند گفت: «حتماً او گرشاسب نبوده که حمله کرده است. او اکنون مشغول ساختن شهر خودش است. به هر حال هر کسی که باشد من حریف او هستم و او را شکست خواهم داد.»

شاه کابل لشکر تار و مار شده‌اش را سر و سامان

اثرط وقتی که دید نصیحت‌هایش اثری ندارد پای گرشاسب را وسط کشید که از من نمی‌ترسی از فرزند پهلوانم گرشاسب بترس، که همه از او می‌ترسند! تاکنون هیچ شاهی از هند و روم پیدا نشده که توان مقابله به او را داشته باشد. تو چطور می‌خواهی با این سپاه اندکی که داری در برابر او مقاومت کنی. شاه کابل با پررویی گفت: «برو بابا! او الان دو سال است که رفته برای خودش شهر زرنج را بسازد. تا او را خبر کنی و بخواهد خودش را به این جا برساند من خاک شهر زابل را هم در توپره کرده‌ام و پدر این شهر را در آورده‌ام! (اثرط گفت):

ز گرشاسب ترسد همه چرخ و بوم

سُته شد ز گرزش همه هند و روم

شهان را همه نیست پایاب اوی

چه داری تو با این سپه، تاب روی

چو آتش کنی زیر دامان درون

رسد دود زود از گریبان بیرون!

مکن بد که تا بد نیایدت زود

مَدرو و مَدوز و تو را رشته سود

خلاصه کار به جنگ کشید و دو لشکر در هم پیچیدند. در نبرد اول فرمانده لشکر کابلیان که انبارسی نام داشت به دست سردار ایرانی که نوشیار نامیده می‌شد کشته شد و سپاه دشمن گریخت. اما شاه کابل به هر جان‌کدنی که بود لشکر شکست خورده‌اش را جمع و جور کرد و آن‌ها را دنبال خود راه انداخت و به لشکر زابلیان حمله برد. این بار شاه کابل و لشکریانش چنان دور برداشته بودند که زابلیان نتوانستند در برابرشان مقاومت کنند و شکست خوردند. شب که شد شاه کابل وسط میدان ایستاده بود و نعره می‌کشید



ابن احمد اسدی طوسی است. او در شهر طوس به دنیا آمد. در همان شهر شعر و شاعری پیشه کرد و به ویژه از شاعر حماسه‌سرای بی‌نظیر و بزرگ، فردوسی طوسی تأثیر فراوان گرفت.

هنگامی که سلجوقیان به خراسان حمله کردند از طوس به سوی غرب ایران رفت و در سال ۴۵۵ هجری قمری به دربار «شاه ابودلف» فرمانروای نخبه‌یافتگان رفت و در همان جا بود که گرشاسب‌نامه را به تشویق او و وزیرش به نظم کشید. او برای سرودن گرشاسب‌نامه از کتابی قدیمی به نام «خدای‌نامه» استفاده کرد و با هنرمندی و بهره گرفتن از استعداد هنری‌اش توانست اثری بسیار زیبا را خلق کند.

پیروی کامل اسدی از فردوسی و قدرت و توانایی این دو شاعر بزرگ و موضوع حماسی و ایرانی شاهنامه و گرشاسب‌نامه باعث شده که عده‌ای گرشاسب‌نامه را قسمتی از شاهنامه بدانند.

داستان‌های زیبا و حماسی، بیان محکم و ظرافت‌های ادبی، پیام‌های اخلاقی و مذهبی و حکمت و بند و اندرز و ... باعث جذابیت گرشاسب‌نامه است. توصیفات بسیار زیبا و عجیب در رزم و بزم و رود و بیابان و شب و طلوع و غروب آفتاب و امثال آن، روایت بسیار دلنشینی از گرشاسب‌نامه ساخته است.

داد و به طرف سپاه زابلیان حمله کرد. جنگ شدیدی در گرفت. از چکاچک شمشیرها گویی آتش می‌بارید. گرشاسب سوار بر اسبش، شبرنگ شد و به میانه‌ی میدان نبرد رفت. چنان می‌گریید و می‌جنگید که همه از برابرش می‌گریختند. فیل‌های زخمی دشمن رم کردند و به سمت لشکریان خودشان دویدند و عده‌ی زیادی را زیر پاهای خود له کردند.

رمیدند پیلان از آن جنگجوی

سوی لشکر خویش دادند روی

فکندند بسیار و کردند پست

درفش دلیران نگون شد ز دست

سپاه دشمن تار و مار شد و هزاران نفر از آنان کشته شدند. شاه کابل به همراه تعدادی از سوارانش از مهلکه گریخت. گرشاسب تمام ایران را به زابل فرستاد و خودش با خشم به سمت کابل رفت تا حساب کار دست کابلیان بیاید.



گرشاسب‌نامه، بزرگ‌ترین منظومه‌ی حماسی ایرانی است که به روش و سبک شاهنامه‌ی فردوسی سروده شده است. اگرچه گرشاسب‌نامه به پای شاهنامه‌ی فردوسی نمی‌رسد اما اثری بسیار زیبا و پر از حوادث و داستان‌های جذاب و شیوا و خواندنی است.

سراینده‌ی این منظومه‌ی زیبا حکیم ابونصر علی

اولین پایگاه غیرنظامی ایران

حدود ۱ ماه قبل دوباره حماسه‌ای جدید توسط فرزندان برومند و دانشمند ایران اسلامی خلق شد و ماهواره بر سیم‌رغ به آسمان بی‌کران پرتاب شد.

پایگاه ملی فضایی امام خمینی (ره) اولین پایگاه پرتاب موشک غیرنظامی ایران است که با پرتاب ماهواره بر سیم‌رغ رسماً افتتاح شد، این پایگاه که در نزدیکی سمنان ایجاد شده، شامل مجموعه‌ای عظیمی از کلیه مراحل آماده‌سازی، پرتاب، کنترل و هدایت ماهواره‌برهایی است که توانایی انتقال ماهواره‌های مختلف تا وزن یک تن که جهت مأموریت‌هایی چون پرتاب موجود زنده و ماهواره‌های سنجشی و مخابراتی را بر عهده دارد.



لقمه‌ی بزرگ‌تر از دهان

آتش‌نشان بازنشسته‌ای که در حال عکاسی در کنار یکی از دریاچه‌های آمریکا بود تصور نمی‌کرد یک پرنده با جثه‌ای کوچک بتواند پس از شیرجه‌ای عمیق یک ماهی ۲ و نیم کیلویی را شکار کند و آن‌را ببلعد اما تمام عکس‌هایی که وی از این رویداد گرفت این موضوع را ثابت کرد. فرد آهار که عکس وی مورد توجه عکاسان حیات وحش قرار گرفته است در این باره می‌گوید: این پرنده بعد از اینکه به‌نظر می‌رسید لقمه‌ای بزرگ‌تر از دهانش گرفته است با چند حرکت آن‌را قورت داد. گفتنی است این نوع پرنده‌ها می‌توانند برای شکار ماهی‌ها به عمق ۴/۵ متری دریاچه‌ها شیرجه بزنند.



باز هم ایرانی باز هم اختراع

محققان کشور اخیراً در مطالعات خود با استفاده از گیاهان دارویی خمیردندانی با قابلیت خوردن و درمان بیماری‌های عفونی دهان و دندان عرضه کردند که می‌تواند به مدت طولانی دهان را خوشبو کند.

به گزارش ایسنا، با توجه به مشکلات خمیردندان‌های فعلی این محققان با استفاده از ترکیبات کاملاً گیاهی، خمیردندانی را عرضه کردند که ترکیبات آن دارای خاصیت درمانی برای دهان، دندان و بیماری‌های مربوط به دهان و دندان است.

این خمیردندان می‌تواند در کاهش بعضی از بیماری‌های ناشی از میکروب‌ها و باکتری‌های موجود در دهان، مفید باشد. با توجه به گیاهی بودن مواد به کار رفته در این خمیر دندان، مصرف‌کننده می‌تواند خمیردندان را بخورد. این عمل در درمان بعضی از امراض، مفید است.

در این اختراع سعی شده تا تمام مواد شیمیایی موجود در خمیر دندان فعلی که در بازار موجود است، حذف شود. در ترکیب مواد به کار رفته در این خمیر دندان از گیاهان دارویی استفاده شد که مفید بودن آنها به اثبات رسیده است.

نحوه ترکیب این مواد به صورت‌های از پیش تعیین شده و با در نظر گرفتن حجم تیوپ خمیردندان است.

از مزایای این اختراع می‌توان به مواردی چون نداشتن مواد شیمیایی موجود در خمیردندان‌های فعلی، میکروب‌زدایی، قابلیت خوردن همه مواد به کار رفته در این خمیردندان، استفاده برای تمام سنین، قابلیت استفاده در تمامی دماها، از بین بردن عفونت‌های دهان و دندان و لثه، خوشبو کردن دهان برای مدت طولانی، درمان عفونت‌های سینه، سم‌زدایی از بدن و افزایش ترشحات بدن اشاره کرد.

ورزش، باز هم ورزش

محققان سوئدی براساس تحقیقات خود دریافتند: افزایش فعالیت بدنی محصلان به آن‌ها در بهبود نتایج درسی کمک می‌کند.

محققان در تحقیقات خود بیش از ۲۰۰ دانش آموز را به مدت ۹ سال زیر نظر گرفتند. محققان این دانش آموزان را به دو گروه تقسیم کردند به گونه‌ای که برای یک گروه درس‌های تربیت بدنی در طول پنج روز در هر هفته به همراه تمرین‌های بیش‌تر در نظر گرفته شد اما برای گروه دوم سطح عادی تمرین‌های بدنی در نظر گرفته شد. این تحقیقات نشان داد: ۹۶ درصد دانش آموزان گروه اول نتایجی گرفتند که توانستند وارد دبیرستان شوند اما این میزان درباره‌ی گروه دوم ۸۹ درصد بود. این تفاوت به‌طور خاص خودش را بین دانش آموزان پسر نشان داد به گونه‌ای که دانش آموزان پسر گروه اول نتایج بالاتری در درس‌های زبان سوئدی و انگلیسی، ریاضیات، تربیت بدنی و سلامت نسبت به دانش آموزان پسر گروه دوم گرفتند. انگرید اریکسون از دانشگاه مالمو سوئد گفت: ما به‌طور علمی تأکید می‌کنیم که تربیت بدنی روزانه و تحرک نه تنها مهارت‌های حرکتی دانش آموزان بلکه نتایج درسی آن‌ها را نیز بهبود می‌بخشد.



لاغرها هم ورزش کنند

محققان معتقدند افراد لاغر نباید ورزش را کنار بگذارند چون ممکن است در داخل بدن آن‌ها چربی به شکل توده دور ارگان‌های بدن را گرفته باشد. محققان انگلیسی در لندن اعلام کردند این که بدن فرد چقدر چاق به نظر برسد و چربی داشته داشته باشد دلیل آن نیست که ارگان‌های داخلی بدنش همان‌قدر حاوی چربی باشند. آن‌ها همچنین اعلام کردند افرادی که هیکل ظاهری خود را با رژیم گرفتن متناسب نشان می‌دهند و ورزش نمی‌کنند ممکن است به اندازه‌ی افراد چاق، چربی، دور ارگان‌های داخلی آن‌ها از جمله قلبشان را گرفته باشد. این محققان از سال ۱۹۹۴ تاکنون روی بیش از ۸۰۰ نفر این مطالعات را انجام داده‌اند که چربی داخل بدن آن‌ها را اندازه‌گیری کنند. آن‌ها پس از این تحقیق اعلام کردند که افراد لاغر نباید با تصور این که در بدنشان چربی وجود ندارد، ورزش را کنار بگذارند و متوجه نشوند که در داخل بدن آن‌ها چربی به شکل توده دور ارگان‌های بدن را گرفته است.

این تحقیق که نام آن «در خارج لاغر و در داخل چاق» می‌باشد بیش‌ترین شگفتی را در مورد افرادی به نمایش گذاشته است که بسیار لاغرند اما از داخل چربی زیادی در بدن دارند.



کمی از پینگ پنگ

پینگ پنگ ورزشی انفرادی و بی نظیر است که در سطوح قهرمانی به توانایی‌های بالا و دقیق تکنیکی، ظرفیت خوب هوازی، توان بی‌هوازی، عمل و عکس‌العمل‌های سریع، قدرت و سرعت، هماهنگی، انعطاف‌پذیری و چابکی نیاز دارد و با توجه به این عوامل و اندازه‌گیری آن‌ها، می‌توان به نقاط قوت و ضعف افراد پی‌برد و برای رفع آن‌ها تمریناتی مناسب انتخاب کرد. پینگ پنگ مانند بسیاری ورزش‌های دیگر احتمالاً برای اولین بار با وسایل و تجهیزات ابتدایی سرهم‌بندی شد.

می‌گویند ورزش تنیس روی میز در آغاز در آسیا، انگلستان یا نزد سرخ‌پوستان آمریکای شمالی و جنوبی به‌طور ابتدایی بازی می‌شد. در ابتدا برای بازی در این ورزش از راکت‌های شبکه‌دار مثل راکت تنیس و توپ‌های پارچه‌ای که به‌صورت گلوله محکم پیچیده شده بود، یا توپ لاستیکی کوچکی که باد می‌شد استفاده می‌کردند، تا این که کم‌کم راکت‌های شبکه‌دار جای خود را با راکت‌های چوبی دسته بلند و باریک و پوشیده از پوست گوساله در دو طرف تخته راکت عوض کردند.

رئیس سابق فدراسیون بین‌المللی تنیس روی میز انگلیس که سال‌ها در این پست بود منشاء بازی تنیس روی میز را از سرخ‌پوستان می‌دانست. هنگامی که در سال ۱۸۹۰ «جیمز گیب» انگلیسی، توپ

مخصوصی که جنس آن از سلولوئید (تقریباً همچون توپ‌های فعلی) بود درست کرد، تحولی بزرگ در این ورزش ایجاد نمود. راحتی و کنترل این توپ در هنگام بازی باعث رونق و معروفیت بیش‌تر این ورزش گردید و به‌خاطر صدای پینگ و پنگ که از برخورد راکت با توپ سلولوئیدی ایجاد می‌شد، نام این ورزش را که به اسم «گوسیم» یا «فلیم فلام» یا «ویف وایف» یا «پیم پام» متداول بود به «پینگ‌پنگ» تغییر یافت. اما چون این ورزش مقررات و قوانین مخصوصی نداشت، بازیکنان هر کشور به فراخور حال و موقعیت و علاقه‌ی خود هر طور که مایل بودند بازی می‌کردند و طول و عرض میز یا بلندی و کوتاهی آن در نزد کشورهای مختلف متفاوت بود، یا بلندی و کوتاهی تور میز یک کشور با تور میز کشورهای دیگر هم‌سطح نبود. به‌دلیل همین ناهماهنگی هر کس فقط می‌توانست روی میز منتخب خود که عادت کرده بود بهتر بازی کند. در آن زمان «لاسچلوپارتمان» مجاری و در سال‌های بعد «شومن واریته» با کفش‌های قلاب‌دار و شلوار مشکی و پیراهن مشکی ابریشمی در صحنه ظاهر می‌شدند و تماشاچیان را با فوت‌وفن‌هایی از بازی تنیس روی میز سرگرم می‌کردند. شگرد و هنرنمایی خاص آن‌ها در برگرداندن توپ‌ها از داخل یک لیوان بود، هنری که امروز فقط تعداد کمی از بازیکن‌ها بدان تسلط دارند.

می‌گویند ورزش تنیس روی میز در آغاز در آسیا، انگلستان یا نزد سرخ‌پوستان آمریکای شمالی و جنوبی به‌طور ابتدایی بازی می‌شد. در ابتدا برای بازی در این ورزش از راکت‌های شبکه‌دار مثل راکت تنیس و توپ‌های پارچه‌ای که به‌صورت گلوله محکم پیچیده شده بود، یا توپ لاستیکی کوچکی که باد می‌شد استفاده می‌کردند، تا این که کم‌کم راکت‌های شبکه‌دار جای خود را با راکت‌های چوبی دسته بلند و باریک و پوشیده از پوست گوساله در دو طرف تخته راکت عوض کردند.

رئیس سابق فدراسیون بین‌المللی تنیس روی میز انگلیس که سال‌ها در این پست بود منشاء بازی تنیس روی میز را از سرخ‌پوستان می‌دانست. هنگامی که در سال ۱۸۹۰ «جیمز گیب» انگلیسی، توپ

ماده‌ی زنده!

«شهید حسین کهتری» رزمنده‌ی دلاور کاشانی است که دیده‌بان بوده و خاطرات خود را از مناطق بانه، مریوان، پادگان سیدصادق، اهواز، آبادان و خرمشهر و عملیات‌های والفجر ۲، ۳ و ۸، بیت‌المقدس و کربلای ۵، و حتی لحظات حضورش در کنار فرمانده شهید «حاج حسین خرازی» و... را در دفتر کوچک همراهش به رشته‌ی تحریر درآورده است.

این یادداشت‌ها، خاطراتی از آغاز جنگ تا چند هفته قبل از شهادت او را دربردارد. شهید «حسین» چند هفته پس از آخرین یادداشت‌ها به دلیل شدت عوارض ناشی از جراحی شیمیایی در بیمارستانی در آلمان به شهادت رسید.

خاطرات او در کتاب «سفر» به چاپ رسیده که به‌نوعی روزشماری از زندگی او نیز محسوب می‌شود. بخشی کوتاه از خاطرات این عزیز بزرگوار را می‌خوانیم:

... پریروز صبح روی دکل جلو - شهید فخاری - بودم که هم‌رمز «بیشه‌ای» آمد و گفت: «تعدادی از دیده‌بانان تیپ قمر بنی‌هاشم (ع) شهید و مجروح شده‌اند. برو، ببین وضعیت آن‌ها چگونه است.»

به همراه هم‌رمز «قینانی» به خط رفتیم و با معاون دیده‌بانی آن‌ها صحبت کردیم. الحمدالله وضعشان خوب بود و کمبودی

نداشتند. به همین جهت برگشتیم خط خودمان که روی جاده‌ی آسفالته‌ی اوّل فاو - بصره بود. جعفر یوسف‌زاده، رجبیان، بهروز داوودی، جلالیان، عطایی و نیکدستی در ۲ دیدگاه خط خودمان بودند. روی جاده‌ی دوم، تعداد زیادی تانک و خودرو سوخته به چشم می‌خورد که با آتش توپخانه و آرپی‌جی و تفنگ ۱۰۶ به آتش کشیده شده بودند. جنازه‌ی تعداد زیادی از نیروهای دشمن که به هلاکت رسیده بودند، جلو خط بعضی‌ها دیده می‌شد. بچه‌های مستقر در خط می‌گفتند «عراقی‌ها دیروز از این قسمت ضدحمله کردند که بچه‌های دیده‌بان، با گلوله‌ی توپ آن‌ها را زیر آتش گرفتند و تار و مار کردند.»

در همین لحظه متوجه شدم در فاصله‌ی ۱۵۰۰ متری خط ما، یک مجروح، چهار دست و پا به سمت ما می‌آید. بچه‌ها گفتند «به احتمال زیاد، از بچه‌های لشکر عاشوراست که دیشب در این منطقه کار می‌کردند.»

تصمیم گرفتیم همین که هوا گرگ و

میش شد، او را بیاوریم عقب. یکی - دو ساعت بعد، یک برانکارد برداشتیم و به همراه «نیکدستی» و ۲ نفر از نیروهای پیاده، رفتیم جلو. رسیدیم به کشته‌های عراقی. هرچه گشتیم، آن مجروح را پیدا نکردیم. در راه، ۲ بی‌سیم عراقی برداشتیم و انداختیم روی برانکارد و به راهنما ادامه دادیم. می‌رفتیم جلو؛ چرا که احتمال می‌دادیم آن مجروح از حال رفته باشد.

به یک جسد رسیدیم. یک لحظه دیدم چشمش را باز کرد و سریع بست. جسد سن و سالی نداشت و هنوز صورتش مو در نیاورده بود. به همین جهت فکر کردم ایرانی باشد؛ اما «نیکدستی» گفت «نه بابا، این عراقی است. مگر لباس عراقی و چهره‌ی سیاهش را نمی‌بینی؟»



حق با او بود. گفتیم «حالا چه کارش کنیم؟» گفت «حالا که برانکارد هم داریم، می‌بریمش عقب.» هر چه به او گفتیم «بلند شو برویم» اصلاً به روی خودش نیاورد. دستم را گذاشتم روی قلبش که ببینم مرده است یا زنده. قلبش به شدت می‌زد؛ طوری که می‌خواست از قفسه‌ی سینه‌اش بیرون بزند. با عربی دست و پا شکسته گفتیم «خائن کلک! بلند شو برویم». اما اصلاً تکان نخورد. مثل این که خیلی اصرار داشت قبول کنیم مرده است. سیلی محکمی زدم توی گوشش؛ تکان نخورد. انگار قصد بلندشدن نداشت.

دستش را بالا آوردیم و ولش کردیم. دستش را راست روی هوا نگه داشت.

بچه‌ها ریختند و دورمان را گرفتند. سرباز کم‌سن و سال عراقی، چشمانش را باز کرد و شروع کرد به فحش دادن به صدام. او را سوار آمبولانس کردیم و فرستادیمش عقب. همان موقع، اخبار ساعت ۸ شب تعداد اسرای گرفته شده را ۱۵۲۰ نفر اعلام کرد. نیکدستی گفت: «۱۵۲۱ نفر».

حسابی خنده‌مان گرفته بود. این بابا بیش‌تر به درد سینما و فیلم‌های کمدی می‌خورد تا به درد جبهه و جنگ. چند دقیقه بعد که دستش خسته شد، کم‌کم رو به پایین آورد. به هر زحمتی بود، او را انداختیم روی برانکارد و با بی‌سیم‌ها آوردیم عقب. همین که از خاکریز خودمان رد شدیم؛

به یاد شهدای گمنام

السلام علیک ای مسافر راه حسین (ع)
السلام علیک ای فدایی پیر خمین (ره)

آسمان شده خاک مزارت
کربلا شده باغ و بهارت

نشسته نام تو، به لوح آسمان
نشان راه عشق، شهید بی نشان

همه هستی تو نذر ساقی علقمه شد
بی نشانی تو بی نشانی فاطمه شد

تو عصاره‌ی عشق فدایی
گل گمشده‌ی شهدایی

به خاک کربلا، گرفتگی آشیان
نشان راه عشق، شهید بی نشان

تا مگر برسد به مزار معطر تو
به کجا برود به هوای تو مادر تو؟

دل نداده به غیر نگاهت
مادر تو نشسته به راحت

در انتظار تو، به لب رسیده جان
نشان راه عشق، شهید بی نشان

مانده در دل ما یاد هیبت هیدری ات
یادگار تو شد غیرت علی اکبری ات

ای نماز تو مست شهادت
ای فدایی راه ولایت

نمی شناسمت، ولی زیانزدی
فدایی حسین (ع)، گل ممدی

به خاک کربلا، گرفتگی آشیان
نشان راه عشق، شهید بی نشان

میلاد عرفان پور

برای مدافعتین حرم

به گوش شهر بفوان که عیار بالا رفت
در انتقاب شدن انتظار بالا رفت

دلت رضاست اگر بر مسیر بسم الله
فوشا به آن که بر این اختیار بالا رفت

تو سر بلندترین نترس اگر که سرت
به روی نیزه و یا روی دار بالا رفت

زمین اگر بزنندش، زمین نفواهد خورد
هر آن که در نظر این تبار بالا رفت

پیا و مالک اشتر بمان در این صفین
اگر به دست علی (ع) ذوالفقار بالا رفت

دوباره سمت حرم تیر و سنگ می آید
اگر غلط نلکم بوی چنگ می آید

در این سکوت زمستانه عید آوردند
به روی دوش جماعت شهید آوردند

کبوتران حرم باز می رسند از راه
به عزت و شرف لا اله الا الله

رجز بفوان برود هر کسی که عاشق نیست
زمان گذشته و این کربلای سابق نیست

کفن پیوش و بگو شیعه مرد میدان است
حرم نباشد اگر قلب ما هراسان است

اگر نفس به لب ماست چاره لازم نیست
شهادت است هدف، استفاره لازم نیست

بگو که سفره‌ی شاه از کرم نمی افتد
که زخم می خورد اما علم نمی افتد

بر آی صبح که وقت ادامه‌ی شب نیست
ز نفسی سلفی‌ها جهان مرتب نیست

به گوش اهل سیاهی بفوان که هیدری ام
رجز کنار علی (ع) در توان مرعب نیست

رسیده ایم که در پای عشق جان برهیم
مدافعان حرم را مقام و منصب نیست

شهید اگر نشوم از حرم نفواهم رفت
به لب نمی زنم آن باده که لبالب نیست

به شوق زینب کبری دمشق می آییم
چه پاک سر برود، ما به عشق می آییم

نمرده ایم بگو تا مرام صهیون هست
شکوه هیدری تیپ فاطمیون هست

به نور ماه همه تکه‌های آینه ایم
برادریم که ایرانی و افغانه ایم

اگر چه خون جوانان نمی رود از یار
فدای حضرت زینب سرش سلامت باد

اگر که دل تکرانیم و در مجاهد تیم
به زیر دین غم بانوی مقاوتیم

امیر سلیمانی

مردی از جنس وفاداری

مالک بن حارث عبد یغوث نخعی معروف به مالک‌اشتر یکی از امرای شجاع و بزرگ بوده است. وی بر قوم خود ریاست داشت و در جنگ یرموک شرکت کرد و یک چشم خود را از دست داد. از شیعیان مخلص امیرالمؤمنین امام علی(ع) و از فرماندهان بزرگ و شجاع آن حضرت بود که در جنگ جمل و جنگ صفین امام را همراهی می‌کرد و رشادت‌ها و جانفشانی‌های او در این پیکارها در تاریخ مشهور است. امیرالمؤمنین او را به حکومت مصر منصوب فرمود و منشور حکومتی‌ای که به مالک عطا فرمود از نفیس‌ترین و ارزنده‌ترین مطالب حکمرانی و مردم‌داری و حکومت‌داری است که در نهج‌البلاغه نیز آمده است. در سال ۳۷ هجری در مسیر مصر، به توطئه و تحریک معاویه، توسط یکی از مالکان روستاهای بین راه مسموم شد و درگذشت. امیرالمؤمنین (ع) از شهادت مالک بسیار متأثر گردید و فرمود: خدا مالک را رحمت کند. او برای من آن چنان بود که من برای پیامبر خدا بودم.

مالک‌اشتر مردی بسیار قوی و از رهبران و بزرگان شیعه است و بسیار عالم و زاهد و عاقل و زندگی با فقر و درویشی داشت. بر قوم خود ریاست داشت. مالک‌اشتر بعد از مرگ - خلیفه‌ی سوم مردم را برای بیعت با حضرت علی(ع) رهبری کرد. در صفین اهل شام را درهم کوبید تا آن‌که جنگ را به سمت معاویه رساند و پیش از آن‌که سپاهیان، فریب قرآن بر سر نیزه کردن را بخورند و امام علی(ع) مجبور شود که تن به حکمیت بدهد، پیروزی را نزدیک کرده بود. وی در جنگ‌ها با کفار شرکت می‌کرد و در واقعه‌ی یرموک حاضر بود و چشمش در آن حادثه پاره شد و به همین علت به او اشتر (به عربی کسی که پلک چشمش برگشته باشد)، می‌گفتند. مهمترین واقعه‌ی زندگی مالک‌اشتر در سال ۳۸ هـ ق بود که امیرالمؤمنین علی(ع) او را به حکومت مصر منصوب کرد و فرستاد تا فتنه‌ای که به کمک معاویه بر ضد محمد بن ابی‌بکر پیا شده بود، خاموش کند. پیش از آن‌که به مصر رود. امام علی(ع) برای اهل مصر کاغذی نوشت که بعضی از موارد آن چنین بود: بنده‌ای از بندگان خدا را به

سوی شما فرستادم که در زمان ترس، چشمش خواب ندارد و در هنگام خطر، از دشمن نمی‌ترسد. او مالک پسر حارث از طایفه مذحج است. پس گفته‌های او را بشنوید و به فرمان او که مطابق حق باشد گردن نهید. اکنون با همه نیازی که به او دارم، او را نزد شما فرستادم که خیرخواه شماست. امام علی(ع) زمانی که او را به حکومت مصر منصوب کرد نامه‌ای برای او نوشت که شامل نکات و محاسن بسیار و پند و حکمت زیاد است. این منشور حکومتی و عهدنامه که حضرت به مالک عطا نمود، از نفیس‌ترین و ارزنده‌ترین مطلب حکمرانی و حکومت‌داری و مردم‌داری است که بسیار معروف و بارها ترجمه شده و در نهج‌البلاغه آمده است. بنا به نقل تاریخ، چون این خبر به معاویه رسید پیغام داد برای یکی از مالکان روستاهای بین راه مصر، که مالک‌اشتر را مسموم کن تا من خراج بیست سال را از تو نگیرم. وقتی مالک به آن‌جا رسید، دهقان که فهمیده بود او عسل را زیاد دوست دارد، مقداری عسل مسموم برای مالک، هدیه آورد و قدری هم از اوصاف و فوائد عسل، حرف زد. او شربتی از آن



عسل زهر آلود را خورد که هنوز کاملاً از گلوئی او پائین نرفته بود که در همان بین راه از دنیا رحلت نمود. بعضی گفته‌اند که شهادتش در قلمز واقع شد و یکی از بدخواهان، او را مسموم کرد.

علی (ع) فرمود: مالک برای من چنان بود که من برای رسول خدا (ص) بودم و به اصحاب خود فرمود: ای کاش در میان شما دو نفر مثل او و بلکه یک نفر مثل او داشتم. و نیز فرمود: او مردی بود که برای ما خیراندیش و خیر خواه و برای دشمن ما تند و سرکش بود. ما از او خرسندیم و خدا از او خرسند باشد و بر پاداش او بیفزاید. وقتی خبر شهادت مالک به حضرت امام علی (ع) رسید، آنقدر اندوهناک و محزون و متأسف شد بر منبر رفت و خطبه‌ای خواند و بعد از منبر به خانه رفت و بزرگان نزع به خدمت آن حضرت برای تسلیت آمدند و آن حضرت متأسف بود و فرمود: خدا مالک را پیامرزد. به خدا قسم مرگ تو جهانی را محزون و غمگین و جهانی را خوشحال کرد. بر تو باد گریه کنان بگیرند و آیا مانند مالک وجود دارد؟ و باز فرمود: چه بگویم در مورد مردی که حیاتش اهل شام را درهم شکست و مرگش اهل عراق را نابود کرده است.

منابع:

- نهج البلاغه

- پایگاه اطلاع‌رسانی حج

- دانشنامه‌ی رشد

سنگ کسی را به سینه زدن

(این عبارت را که در گذشته برای نشان دادن غرور و خودخواهی کسی و دور نگه داشتن او از انجام کاری که در توان او نیست، به کار می‌برده‌اند، امروزه در معنای هواداری و پشتیبانی کردن از کسی به کار می‌برند)

امروزه واژه‌ی «سنگ» در اصطلاح یاد شده در بالا ارتباطی با «سنگ» که جسمی سفت و سخت و ساخته شده از عناصر معدنی و از ساختمان پوسته‌ی زمین است ندارد، بلکه مراد از سنگ در این اصطلاح، وزنه‌های ساخته شده از چوبی بسیار سنگین است که در زورخانه‌های ایران پهلوانان با برداشتن آن‌ها که در ورزش باستانی «سنگ گرفتن» نامیده می‌شود، بازوان خود را قوی و نیرومند می‌سازند.

«سنگ» که در گذشته واقعاً از «سنگ» بوده است، امروزه دو لنگه‌ی وزنه‌ی چوبی است از چوب بسیار سنگین به شکل مربع مستطیل که پهنای آن در حدود ۱۰ سانتی‌متر است و در وسط هر یک از آن‌ها سوراخ و دستگیره‌ای وجود دارد و هر لنگه‌ی آن از بیست تا چهل کیلوگرم وزن دارد.

در گذشته در «سنگ گرفتن جفتی» ورزشکار به پشت دراز می‌کشید و دو لنگه‌ی سنگ را با هم با آهنگی بالا می‌برد و پایین می‌آورد و هر بار بدون آن که ته سنگ به زمین بخورد آن را به سینه‌ی خود می‌زد و دوباره بالا می‌برد. در هر زورخانه‌ای چند سنگ در وزن‌های گوناگون وجود داشت و هر ورزشکار به تناسب نیرو و زور بازویش یکی از آن‌ها را برای «سنگ گرفتن» انتخاب می‌کرد. پهلوانان اندکی نیز وجود داشتند که سنگ‌های مخصوص به خود داشتند که کسی جز خودشان نمی‌توانست آن‌ها را بالا بکشد و اگر پهلوانی آن سنگ را یعنی «سنگ دیگری» را به سینه می‌زد، احتمال داشت که آن سنگ به دلیل سنگینی فوق‌العاده‌اش به روی سینه‌ی آن پهلوان مغرور و کم‌تجربه سقوط کند و به او آسیب وارد کند. از این‌رو عاقلان او را از این کار برحذر می‌داشتند که از روی احتیاط و برای حفظ سلامت خود و نیز برای رعایت حد و مرز پهلوانی، «سنگ دیگری را به سینه نزنند».

این عبارت رفته‌رفته از گود زورخانه به کوی و برزن و خانه و کاشانه وارد شده و در میان مردم به اصطلاح تبدیل شده است. با این تفاوت که اصل قضیه که در گذشته بر سر غرور و خودخواهی کسی بوده است و با این اصطلاح کسی را از انجام کاری که متناسب با او نبوده است بر حذر می‌داشته‌اند، امروزه در معنی هواداری و جانب‌داری و پشتیبانی از کسی به کار می‌برند.



خلاقیت همواره از ذهن‌های زیبا و با استعداد سرچشمه می‌گیرد. استعدادهایی که اغلب ما انسان‌ها از انواع آن برخوردار هستیم. کافی است کمی به استعدادهای درونی خودمان توجه کنیم و آن را تقویت کنیم. گاهی یک فکر خوب و خلاقانه باعث نتایج بسیار خوبی می‌شود. با هم نمونه‌ی زیبایی از یک کار زیبای خلاقانه را می‌خوانیم:

بسیج «مسجدنوریان» یکی از موفق‌ترین پایگاه‌های فعال بسیج است که در جشنواره فجر صالحین مقام اول را به دست آورد؛ فرمانده این پایگاه، «ایمان سمیعی» است که توانسته است بسیاری از دانش‌آموزان را به این پایگاه جذب کند.

به گزارش خبرنگار آموزش و پرورش خبرگزاری فارس، بسیج «مسجد نوریان» یکی از موفق‌ترین پایگاه‌های فعال بسیج است که در جشنواره فجر صالحین مقام اول را به دست آورد؛ فرمانده این پایگاه، «ایمان سمیعی» است که با رابطه‌ی صمیمانه‌ای که با اهل محل مخصوصاً جوانان دارد، توانسته است بسیاری از اهالی خیابان شریعتی را به این پایگاه جذب کند.

وی در خصوص جذب به پایگاه می‌گوید: با شروع سال تحصیلی طرحی را اجرا می‌کنیم و به مدرسی که در همسایگی مسجد هستند رفته و با اولیا و دانش‌آموزان ارتباط برقرار می‌کنیم و برای آن‌ها برنامه‌های اردویی برگزار می‌کنیم که البته با هماهنگی مدارس انجام می‌شود. افراد جذب شده کم‌کم به حلقه‌ی صالحین دعوت می‌شوند.

سمیعی ادامه می‌دهد: نوجوانان و جوانان بر اساس رده‌ی سنی‌شان گروه‌بندی می‌شوند و هر گروه یک مربی دارد و هفتگی به بحث درباره‌ی موضوعات اخلاقی و اجتماعی می‌پردازند و در آن کنار برنامه‌های آموزشی، تفریح و سرگرمی استفاده می‌کنند.

فرمانده بسیج مسجد نوریان با بیان این که بیش‌ترین تعداد مخاطبان آنها دانش‌آموزان ۱۱-۱۰ ساله هستند، می‌گوید: پنجشنبه آخر سال که می‌شود اهل محله را دعوت می‌کنم و به گلزار شهدا می‌رویم و آخرین هفته ماه رمضان هم به معراج شهدا می‌رویم و در کنار پیکر شهدای گمنام شبی را تا نیمه‌شب سر می‌کنیم.

وی به ایست بازرسی مسجد نوریان اشاره کرده و ادامه می‌دهد: ایست بازرسی مسجد ما در منطقه حرف اول را می‌زند که به جهت خلاقیتی است که در برخورد با مردم در نظر گرفته شده است؛ بعضی از کارناوال‌های عروسی با گشتزنی در خیابان صدای موسیقی‌شان را بلند کرده و برای اهالی ایجاد مزاحمت می‌کنند، ما تذکر نمی‌دهیم و به جای آن با ظرف شکلات جلوی‌شان می‌رویم. تبریک گفته و کتاب قرآنی هدیه می‌دهیم. این کار تلنگر خوبی است که اگر مسائل اخلاقی رعایت نمی‌کنند یا حجاب عروس خانم کامل نیست ناخودآگاه به خودشان بیایند و قرآن هدایت‌گرشان باشد.

سمیعی به خاطره‌ای اشاره و بیان می‌کند: چند سال پیش در یکی از گذرهای پر تردد محله، تعدادی جوان که حالت عادی هم نداشتند راه مردم را سد کرده و حرکات موزون انجام می‌دادند؛ آن شب به آن‌ها تذکری دادیم اما با خودم فکر کردم آن‌ها می‌خواهند شادی کنند اما روش خوبی انتخاب نکرده‌اند و چه بهتر که شرایط مساعدی را برای آن‌ها فراهم کنیم. این شد که سال بعد که نیمه شعبان مراسم جشنی با کمک حوزه بسیج موحد دانش در ۱۲ نقطه برگزار کردیم و با پخش شیرینی و شربت، بین همان جوان‌ها رفتیم و از آن‌ها خواستیم در اجرای جشن ما را همراهی کنند. همان جوان‌ها آن شب در توزیع شیرینی به ما کمک کردند و صحنه دیدنی بود. الان چند سال جشن نیمه شعبان برگزار می‌کنیم و همه‌ی آن‌ها شرکت می‌کنند.

به گزارش فارس، این پایگاه و چنین جوانان خلاق که با کارهای خلاقانه در جذب نوجوانان به مساجد و امور فرهنگی موفق بوده‌اند می‌توانند الگوی خوبی برای افرادی باشند که در سطوح مختلف به امور فرهنگی و تربیتی اشتغال دارند.



جان بر کف

در این شماره از دلاور مردی سخن می‌گوییم که بی‌شک داستان حماسه‌آفرینی او سراسر شگفتی و ایثار است. از مردی که واژه‌ی جان بر کفی و ایثار را معنی کرد. بخوانیم و بدانیم که او کیست... .

در سال ۱۳۶۱ جنگ تحمیلی هر روز شعله‌ورتر می‌شد. صدام کافر رئیس دولت بعث عراق برای تبلیغات سیاسی، کنفرانس غیرمتعهد را می‌خواست در بغداد برگزار کند. او از مدت‌ها قبل به کمک آمریکا، بغداد را به دژ نفوذ ناپذیری تبدیل کرده و تبلیغات بسیار وسیعی به راه انداخته بود؛ تا حدی که برای سران غیرمتعهد بنزهای سفارشی را روی اتوبان‌های نوساز بغداد راه انداخته و همزمان، تبلیغ کرده بود که ایران قدرت آن را ندارد که بغداد را ناامن کند.

در این زمان بود که ایجاد ناامنی در استان بغداد در دستور کار نظامی - سیاسی جمهوری اسلامی قرار گرفت تا ضمن هدف قرار دادن تأسیسات پالایشگاهی «الدوره» در جنوب شرقی شهر بغداد، از برگزاری این نشست جلوگیری شود.

این دلاور سرهنگ خلبان برای

جلوگیری از تشکیل این کنفرانس در تاریخ بیستم تیر سال ۱۳۶۱ مأموریت یافت تا پایتخت عراق را ناامن کند.

او سوار بر هواپیمایش از مرز گذشت؛ میان رادار دشمن به حرکت ادامه داد و آسمان بغداد را تهدید کرد. از عجایب نبردهای هوایی این است که یک هواپیما برود و یک کشور را با جدیدترین تجهیزاتی که در اختیارش گذاشته‌اند به هم بزند. او در نامه‌های مربوط به این مأموریت، با اشاره به تجهیزات مختلفی که عراق از کشورهای اروپایی خریده بود، نوشته است: نود درصد احتمال برگشت نیست.

۱۳ تیرماه سال ۱۳۶۱ فرا رسید.

خلبانان انتخاب شدند. تصمیم بر این بود که سه فروند هواپیمای فانتوم کاملاً مسلح به پرواز درآیند، هر سه تا مرز پرواز کنند، اما تنها دو فروند از مرز گذشته و به هدف حمله‌ور شوند و فانتوم سوم در همان‌جا منتظر بماند تا در صورت نیاز به آن‌ها پیوندد. خلبانان مأموریت یافتند روی

بغداد عملیاتی انجام دهند. هدف آن‌ها بمباران پالایشگاه بغداد، نیروگاه اتمی بغداد و پایگاه الرشید یا ساختمان اجلاس در بغداد بود.

هر سه هواپیما تا مرز پرواز کردند سپس یکی جدا شد و دو فروند دیگر به فرماندهی او وارد خاک عراق شدند. تا ۱۵ کیلومتری بغداد هیچ خبری نبود اما ناگهان جنگنده‌های ایرانی با دیوار آتش و پدافند دشمن روبه‌رو شدند و در همین فاصله چند گلوله به یکی از هواپیماها برخورد کرد.

با اصابت این گلوله‌ها، موتور سمت راست هواپیمای این مرد دلاور از کار افتاد. اما او بازم تصمیم به ادامه‌ی عملیات گرفت. بنابراین هواپیماها به سمت جنوب شرقی شهر بغداد که پالایشگاه «الدوره» در آن‌جا بود ادامه مسیر دادند و با این که پدافند

عقاب بال سوخته‌ی نیروی هوایی قهرمان
دلیر مردم ایران افتخاری دیگر نصیب
نیروی هوایی و کشورش کرد. با این حرکت
شجاعانه، سران کشورها به این نتیجه
می‌رسند که آسمان بغداد به هیچ وجه امن
نیست و تصمیم گرفتند که اجلاس را در
محل دیگری به انجام برسانند.



پیکر پاک این سرلشکر شهید بعد از ۲۲
سال دوری از وطن به کشور بازگشت و
در زادگاهش به خاک سپرده شد.
حتماً متوجه شده‌ای که این سردار
دلیر کیست. بله، او سرلشکر خلبان شهید
عباس دوران است. مردی که برای
همیشه به حماسه‌ها پیوست.

(سرتیپ آزاده منصور کاظمیان) خواست
که هواپیما را ترک کند و به دلیل این که
جوابی نشنید، دکمه‌ی خروج اضطراری
کابین عقب را زد و کاظمیان به بیرون
پرتاب شد. او زنده ماند و به اسارت
دشمن در آمد. اما او هیچ تصمیمی برای
ترک کردن هواپیما نداشت.
او بارها می‌گفت اگر هواپیما بال نداشته
باشد خودم بال در آورده و بر سر دشمن
فرود می‌آیم. شعله‌های آتش هر لحظه
شدیدتر می‌شد ولی او می‌خواست پروازی
دیگر را شروع کند. هواپیما هر لحظه
ارتفاع کم می‌کرد. او در این لحظات هتل
محل برگزاری اجلاس را دید. شاید با خود
زمزمه می‌کرد که چه هدفی بهتر از آن
جا؟ به سوی هتل حرکت کرد و هواپیما
را درحالی که هنوز هدایت آن را برعهده
داشت، به ساختمان هتل کوبید و پرواز
دیگری را آغاز کرد.

دشمن بسیار قوی بود، تمام بمب‌ها را روی
این پالایشگاه تخلیه کردند.
بعد از تخلیه‌ی بمب‌ها به مسیری
ادامه دادند که در واقع این مسیر در
نهایت به سالن کنفرانس ختم می‌شد.
پالایشگاه به شدت در آتش می‌سوخت
و دودهای ناشی از سوخت پالایشگاه فضا
را پوشانده بود. تا این لحظه عملیات کاملاً
موفقیت آمیز بود.
در همین زمان عقب هواپیمای او نیز
مورد اصابت چندین گلوله ضدهوایی قرار
گرفت. به طوری که قسمت عقب جنگنده
از بین رفت. در این لحظه هواپیما در آتش
می‌سوخت. اما این مرد دلیر از خلبان عقب

فرم اشتراک مجلات شاهد

شماره حساب سبیا: ۱۰۴۴۳۳۰۸۵۰۰۴ نزد بانک ملی
به نام معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران

اشتراک شش ماهه ۳۰۰.۰۰۰ ریال
اشتراک یکساله ۶۰۰.۰۰۰ ریال



اشتراک شش ماهه ۱۵۰.۰۰۰ ریال
اشتراک یکساله ۳۰۰.۰۰۰ ریال



اشتراک شش ماهه ۱۵۰.۰۰۰ ریال
اشتراک یکساله ۳۰۰.۰۰۰ ریال



اشتراک شش ماهه ۱۳۲.۰۰۰ ریال
اشتراک یکساله ۲۶۴.۰۰۰ ریال



نام و نام خانوادگی: _____ تاریخ تولد: _____
تلفن ثابت: _____ تلفن همراه: _____
نشانی الکترونیکی: _____
کدپستی: _____ آدرس کامل پستی: _____
مبلغ واریزی: _____ ریال - شماره فیش بانکی: _____
تاریخ واریز: _____
امضاء/تاریخ: _____

امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۲۳۵۸۴ دورنگار: ۰۲۱-۸۸۸۲۸۴۳۵

نشانی: تهران-خیابان آیت ا... طالقانی-خیابان ملک الشعراء بهار شمالی-شماره ۵-معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران-طبقه ۳-اداره مجلات شاهد

نامه‌ای به خدا

خدایا! چه اسمی صدايت کنم که بزرگي و عظمتت را نشان دهد؟ به چه نامي بخوانمت که درهاي بسته با ذکر آن باز شوند؟ با کدام صفت يادت کنم که مشکلات زندگي ام به راحتی گشوده شود؟ نامی که اگر بر مرده خوانده شود، حیات دوباره‌اش را باز می‌یابد و کمتر از لحظه‌ای همه‌ی غصه‌هایش را از یاد می‌برد.

خدایا! به بزرگي و عظمت ذات بزرگوارت قسمت می‌دهم؛ همان ذاتی که گردن کشی‌ترین مردان عالم و پر حيله‌ترین زنان روزگار در برابرش ناچيز و ناتوانند. به قدرتت قسمت می‌دهم همان قدرتی که آسمان را از افتادن بازداشته و زمین را از نیستی نجات داده است. به تدبیر ستودنی‌ات قسمت می‌دهم، که شب را پس از روز قرار دادی تا مایه آرامش و آسایش مخلوقات باشد و خورشید را بر سینه آسمان آویختی و ماه را چون صورتی مهربان، زینت بخش خلوت و تنهایی دوستدارانت کردی.

ابر

ابرها در هم شدند
هم سفید و هم سیاه
ناگه صدا از آسمان
غرش زد آمد بر زمین
زود آمدم به خونمون
تازه شده باران شروع
آمد صدا از تو حیاط

رفتم کنار پنجره
دیدم که باران آمده
تند و شتابان آمده
دیدم که باران ناگهان
شد در هوا تندو سریع
ناگه چنین دیدم که من
رنگین کمانی در هوا
از خانه بیرون آمدم
دیدم که آن رنگین کمان
زیبا و رنگارنگ شده
آمد صدای جیک‌جیک
فصل بهار یعنی همین

علیرضا سلیمی از برازجان ۱۲ ساله

ستاره‌هایی را بر بیکران آسمانت کوبیدی، تا مشرق را از مغرب و شمال را از جنوب تشخیص دهیم و با هوشمندانه‌ترین قاعده‌ها، شب روز و ماه و سال را به ثبت رساندی. ای بخشنده‌ی بی‌دریغ که زیبایی‌های روز و شگفتی‌های شب را یکسان بین بنده‌هایت تقسیم کردی و هر کس، از شاه گرفته تا گدا، هر لحظه که بخواهد، می‌تواند عظمت و بزرگی تو را در آسمان و زمین تماشا کند.

و به حق آن رحمتی که از طریق آخرین فرستاده‌ات محمد مصطفی در زندگی بشریت جاری نمودی، به حق همه مهربانی‌ات، سلام و درود مرا به بهترین پیامبر و فرزندان پاکش برسان و مرا از گمراهی و تنهایی نجات بده.

خدایا! من هر چه نام نیک و صفت پسندیده از تو به یاد داشتم، ذکر کردم، اما می‌دانم که معنی باطنی و حقیقی این صفات را جز اولیا و پیامبران درک نکرده‌اند، اما تو به خاطر همان بزرگواری‌های همیشگی‌ات گناهان مرا ببخش و روزی پاک و حلال نصیب من کن. آمین یا رب العالمین

زینب السادات بنیحیای



دلم می‌فواد

پنجره را وا بکنم
سوار بال شاپرک
تو کوچه پرواز بکنم
برم کنار سبزه‌زار
با سنجاقک بازی کنم
بهار را صدا بکنم
کفشدوزک و راضی کنم
نسیم بیاد از راه دور
بوی بهار را بیاره
پخش کنه تو سبزه‌زار
تخم گلا رو بکاره
دلم می‌خواد ماه باشم
برم بالا تو آسمون
خنده را هدیه بکنم
به بچه‌های مهربون
دلم می‌خواد مثل نسیم
سر بزnm به باغچه‌ها
عطر گلارو را بچینم
هدیه کنم به بچه‌ها
یا شایدم مثل بهار
راهی کوچه‌ها بشم
سنگکی داغ تو سفره‌ی
تموم بچه‌ها بشم
دلم می‌خواد من هیچ کجا
چشمی رو گریون نبینم
بچه‌ها رو با خنده همبازی کنم
از لب‌هاشون گل بچینم

آه باران!

تو آهنگ خدایی، آه باران!
غریب آشنایی، آه باران!
غمتم همسطح دریاهاست، اما
کجایی، ها کجایی؟ آه باران!
رضا سلامت از اردبیل

او رخت

او رفت
که راز قصه‌ای باز کند.
می‌خواست که آسمان و دریاها را
با خود ببرد
و محرم راز کند!
تقدیر چنین نوشت
- در دفتر او -
کز سنگر خود
تا پیش خدا
یکسره پرواز کند...

رامین محمدزاده از زنجان

اسب سپید ظهور

آقا بیا و در شب تارم ظهور کن
رنگ سیاه پنجره را غرق نور کن
در کوچه کوچه‌های دلم نرگسی بکار
هستی من ز این همه پوچی به دور کن
از دل‌نوشته‌های غریبی عاشقان
گاهی نوشته‌های مرا هم مرور کن
ای تک سوار عرصه‌ی دنیای عاشقی
آفاق را ز جلوه خود غرق نور کن
هر صبح جمعه منتظر رفتن غم
این جمه از در در آی و تو این غم به دور کن
تقویم روزهای دلم رو به انتهاست
با نور سبز و اسب سپیدت ظهور کن
آسیه سلطانی

رهبر خوب من



در جلسه ای که اکثر قاریان مشهور قرآن حضور داشتند، حضرت آیت الله خامنه ای دستور دادند نوجوانان قرآن بخوانند و صدایشان را نیز ضبط کنند. بچه ها یکی پس از دیگری قرآن خواندند. آقای منصوری نیز در آن جلسه سوره حمد را با صدای عبدالباسط و با یک نفس قرائت کرد. آقا ایشان را خیلی تشویق کردند و به رسم یادبود یک سکه بهار آزادی به آقای منصوری هدیه دادند. سپس آقا فرمودند: بزرگ ترها نیز قرآن بخوانند. یکی از دوستان بلند شد و ضبط را مقابل قاری گذاشت، چون نوار تمام شده بود ایشان نوار را برگرداند تا قرائت آنان را روی قرائت قاریان نوجوان ضبط کند، آقا سریع تذکر دادند و ایشان را از این کار بازداشتند. آن شخص عرض کرد: آقا این نوجوانان که قاری نیستند، اگر قرار است قرائت فردی ضبط شود باید از استادان این رشته باشد. آقا فرمودند: آن نوار را نزد من بیاورید. سپس نوار را گرفتند و فرمودند: ما سالیان سال صدای بزرگ ترها را شنیده ایم، اما این نوجوانان را کم تر می بینیم، نوار این ها را داشته باشیم بهتر است. به این ترتیب آقا نگذاشتند صوت نوجوانان، پاک شود. از دیدن این صحنه نوجوانان خیلی تحت تاثیر قرار گرفتند.

آقای سید مجتبی سادات فاطمی (به نقل از سایت امام خامنه ای)

مساجد ایران

مسجد و مدرسه آقابزرگ کاشان

مسجد و مدرسه آقابزرگ یکی از باشکوه‌ترین و زیباترین مساجد دوره قاجار در ایران به شمار می‌آید. این بنا در خیابان فاضل نراقی کاشان واقع شده است. ساختمان این مدرسه با سرمایه شخصی به نام حاج محمد تقی خانبان طی سال‌های ۱۲۵۰ تا ۱۲۶۰ هجری قمری جهت استفاده نماز جماعت و درس و بحث داماد خود، ملا مهدی نراقی دوم، برادر ملا احمد نراقی، ملقب به آقابزرگ بنا شده و به این نام معروف شده است.

تمامی این بنا از جمله گنبد که جزو بزرگ‌ترین گنبد‌های آجری است با آجر ساخته شده و تزئینات بکار رفته در این بنا عبارت است از: کاشی کاری، آجر کاری، کتیبه‌های نفیس گچی و کاشی، مقرنس کاری، خطاطی ثلث و نستعلیق و نقاشی، که نقاشی این مدرسه توسط استاد محمد باقر قمصری صورت گرفته است. کتیبه‌های خطوط مسجد توسط اساتید برجسته خوشنویس کاشان از جمله: محمد ابراهیم (جد

خاندان معارفی)، محمد حسین (جد خاندان ادیب) و بسلمه‌های طغری توسط سید صادق کاشانی نوشته شده است.

این مسجد دارای سردر زیبایی است که سقف آن با مقرنس‌های معلق گچی و نقاشی تزئین یافته و دیوارهای جلو آن از کتیبه‌ی بالای سردر تا کف تختگاه‌های طرفین درگاه با کاشی‌های خشتی‌الوان پوشیده شده است. هیئت اصلی بنا و گنبد و بارگاه باشکوه آن به واسطه‌ی عظمت ساختمان و طرح عالی و نقشه بی‌نظیر به

خصوص دقایق و فنون معماری اصیل ایرانی که در آن بکار برده شده، یکی از بناهای مهم ایرانی اسلامی بشمار می‌رود. پس از ورود به محوطه مدرسه، دو صحن فوقانی و تحتانی و حجره‌های محل سکونت طلاب و گنبد آجری باشکوه و گلدسته‌های دو طرف آن خودنمایی می‌کند. علاوه بر این دو حیاط خلوت، آب انبار بزرگ، شبستان دیگری در پشت گنبد، ساختمان مسجدی که در جنب گنبد واقع است و محراب کاشی کاری واقع در شبستان جنب گنبد که در حقیقت مجموعه‌ای است از هنرهای کاشی کاری، گچ بری، کتیبه‌نویسی، مقرنس کاری و نقاشی، از جمله متعلقات این بنای عظیم است.

مسجد آقابزرگ جزو مساجدی است که دارای سه شبستان می‌باشد و نکته مهم و قابل توجه در این محل تلفیق مسجد و مدرسه است. تمامی بنا با آجر ساخته شده و تزئینات به کار رفته در آن جذابیت خاصی به این بنا بخشیده است.



گردآوری و انتشار: پایگاه تخصصی گردشگری ایران

نشر شاهد منتشر کرد:

